


اکبر عبدالله «علیزی»

۱۴۰۳ هـ‌ش



**شناسنامه**


| | |
|---|---|
| نام کتاب | روایت های بی مرز |
| نویسنده | اکبر عبدالله «علیزی» |
| طرح جلد | سید مسلم قاسمی |
| تیراژ | ٤٠ |
| سال چاپ | ١٤٠٣ |



**مقدمه**

در جهانی که مرزهای جغرافیایی تنها خطوطی بر روی نقشه اند، اما مرزهای فکری و فرهنگی همچنان پابرجا باقی مانده اند، روایت ها میتوانند پل هایی میان تفاوت‌ها بسازند. کتاب "روایت‌های بی‌مرز" سفری است در دل این مرزها؛ مرز هایی که گاه جسم را در بند کشیده‌اند و گاه روح را.

مهاجرت، فرار از ناامیدی است یا جستجوی امیدی تازه؟ زن، اسیر سنت هاست یا رهبر تغییر؟ مذهب راهی به‌سوی آرامش است یا حصاری بر گرد انسانیت؟ نژادپرستی و تعصب، زخم هایی بر پیکر جوامع اند یا چالش هایی برای رشد و آگاهی؟ این پرسش‌ها و ده‌ها پرسش دیگر، همان هایی اند که ذهن مرا درگیر ساخته اند و در این کتاب، به دنبال روایت آن‌ها رفته‌ام.

"روایت‌های بی‌مرز" تنها یک مجموعه نوشته نیست؛ بلکه بازتابی از دردها، امیدها، مبارزات و آرزوهایی است که در دل جوامع گوناگون جریان دارند. در این صفحات، از حقیقت های تلخ زندگی سخن گفته ام، از غربت و سختی های آن، از دخترانی که زودتر از آنچه باید، به اجبار زن می‌شوند، از فرهنگی که گاه زنجیری بر پای پیشرفت است، و از رویاهایی که با تمام محدودیت‌ها، هنوز زنده‌اند.

اما این کتاب تنها از تلخی‌ها نمیگوید. در میان این روایت‌ها، از امید نیز سخن به میان آمده است. از قدرت رویاها، از ایمان به فردایی بهتر، از زنانی که برخاستند، از جوانانی که تسلیم نشدند، از مبارزاتی که آغاز شدند و هنوز ادامه دارند. این کتاب، نامه‌ای است به همه کسانی که به تغییر باور دارند، به همه آن‌هایی که هنوز در جستجوی روشنایی پنهان‌اند.

در این مسیر، شاید برخی روایت‌ها، ذهن تو را به چالش بکشند و برخی دیگر، قلبت را لمس کنند. اما در نهایت، هدف من این بوده است که نگاه تازه‌ای به مسائل بیندازم و از زوایایی که کمتر دیده شده اند، به زندگی و چالش‌های آن بپردازم.

پس اگر آماده‌ای، بیا و با من همراه شو؛ از دل خاطره‌ها تا عمق واقعیت، از تلخی حقیقت تا شیرینی امید. اینجا، در "روایت‌های بی‌مرز"، همه چیز را خواهی یافت. بی‌مرز و بی‌پایان!

**معرفی کتاب "روایت های بی مرز"**

کتاب "روایت های بی مرز" مجموعه‌ای از داستان ها و افکار است که در دنیای پیچیده و پرچالش امروز، به بررسی مسائلی چون مهاجرت، نژادپرستی، آزادی، تعصبات فرهنگی، و مسائل اجتماعی می‌پردازد. این کتاب تلاش دارد تا مرزهای جغرافیایی، فرهنگی، و اجتماعی را کنار بزند و نگاهی عمیق به انسانیت و چالش های روزمره زندگی انسانها داشته باشد.

از داستان هایی که از عمق دل زندگی و تجربیات شخصی شکل گرفته‌اند تا مباحث اجتماعی و فلسفی که هر کدام در یک دنیای بی‌مرز از مفاهیم انسانی به ظهور میرسند، این کتاب دعوتی است برای تفکر، تأمل، و درک عمیق‌تر از دنیای پیرامون ما.

در این کتاب، داستان های پر از احساس و افکار عمیق، به ویژه در مورد زنان، مهاجرت، مشکلات روانی و اجتماعی، و چالش های انسانها در دنیای معاصر روایت میشود. این اثر میخواهد به مخاطب نشان دهد که با وجود مرزهای ظاهری، انسانها در پی یک هدف مشترک هستند: یافتن معنا، آرامش، و تحقق آرزوهایشان.

"روایت های بی مرز" نه تنها یک کتاب داستانی، بلکه یک سفر فکری است که میتواند هر فرد را به اندیشیدن وادارد، تا شاید بتوانیم راه‌حل هایی برای معضلات جهانی و فردی خود بیابیم و در نهایت، به انسانی‌تر بودن نزدیکتر شویم.

## بیوگرافی و زندگی‌نامه اکبر عبدالله

نام: اکبر عبدالله

زادگاه: ولایت فراه، متولد در شهر کابل، منطقه ده‌دانا چهاردی

تحصیلات: فارغ‌التحصیل رشته ژورنالیزم

تجربه کاری: فعالیت در رسانه های مختلف، نهادها، و ماهنامه‌ها

سرگرمی: مطالعه ، نوشتن

اهداف: تبدیل شدن به یک نویسنده تأثیرگذار که برای کشور و مردم خود فایده‌مند باشد

زندگی نامه

در یکی از کوچه های گِلی منطقه ده‌دانا چهاردی کابل، کودکی چهار ساله به نام اکبر زندگی میکرد. روزی که تابوت پدرش را آوردند، او مشغول تشله بازی با دوستانش بود. عمه‌اش از دور، دوان دوان آمد، او را در آغوش گرفت و گریه سر داد. اما اکبر، بی‌خبر از آنچه در جریان است، تنها به دنیای بازی و کودکی‌اش فکر میکرد. همان روز، زندگی برای او و خانواده‌اش دیگرگون شد؛ روزی که دیگر پدر نبود و بار زندگی بر شانه‌های کوچک خانواده افتاد.

در آن روز های دشوار، برادر کوچک ترش، اسد، تنها سه ماهه بود؛ نوزادی که هنوز دنیای اطرافش را نمیشناخت، اما زندگی‌اش با یتیمی آغاز شد. مادرشان که خود درگیر درد و اندوه از دست دادن همسر بود، باید نه‌تنها غم خویش را تحمل میکرد، بلکه سنگینی مسئولیت چهار فرزند را نیز به دوش میکشید.

پدرش، مردی شریف و صاحب منصب در نظام، تنها یادگاری از روزهای خوش کودکی شد. کاکایش که او و خانواده‌اش با آنها یکجا زندگی میکردند، نقش پدر را برایشان ایفا کرد. او حتی به فرزندان خود اجازه نمیداد که او را "پدر" صدا کنند، تا مبادا دل کودکان برادرش بشکند یا این سوال در ذهن‌شان تکرار شود: پس پدر ما کجاست؟

سال‌ها گذشت. سختی های زندگی، اکبر را به نوجوانی محکم تر و استوارتر تبدیل کرد. مادرش که همواره درگیر بیماری‌های گوناگون بود، با اراده‌ای مثال‌زدنی،

خانواده را در کنار یکدیگر نگه داشت. او هر روز با دست‌های لرزانش برای فرزندانش دعا می‌کرد و در دل، آرزوی آینده‌ای روشن برایشان داشت.
برادر بزرگترش ( عمر ) در سال ۲۰۰۹ به آلمان مهاجرت کرد و برای خانواده‌اش به ستون امید تبدیل شد. بعدها خواهرش نیز همان مسیر را دنبال کرد. اما اکبر در کابل ماند و با شور و شوق، مکتب را تمام کرد. او محصل ژورنالیزم شد و در برنامه های رسانه‌ای و فرهنگی فعالیت داشت. در این دوران، حمایت های کاکایش همچنان ادامه داشت. او همیشه می‌گفت: پسرم، زندگی گاهی سخت میشود، اما تو باید مثل کوه استوار باشی.
در این میان، فامیل خاله‌اش نیز نقش بزرگی در حمایت از خانواده او داشتند. در روزهایی که نبود پدر سنگینی میکرد، آنان با محبت و دستگیری، بار مشکلات را از دوش این خانواده سبک تر ساختند. کمک های مالی و معنوی شان نه تنها به حفظ استحکام خانواده یاری رساند، بلکه نشانی از عشق و همدلی بود که در میان شان جاری بود.
اما در کنار تمام این مهربانی‌ها، اگر لطف خداوند نبود، شاید مسیر زندگی‌اش به گونه‌ای دیگر رقم میخورد. او همیشه باور داشت که پروردگارش در هر قدم همراهش است، در لحظات سخت او را رها نکرده و راهی را پیش پایش گذاشته که به موفقیت ختم شود. روزهایی بود که امیدی باقی نمانده بود، اما همان زمان دستی از غیب به یاری‌اش میرسید. او میدانست که اگر امروز به این نقطه رسیده، تنها حاصل تلاش خودش نیست، بلکه نتیجه رحمت بی‌پایان خداوندی است که در تمام مسیر، مراقب و راهنمای او بوده است.
اما این روزهای پرکار دوام نیاورد. طوفانی از توطئه‌ها او را مجبور کرد که در سپتامبر ۲۰۱۵، کشورش را ترک کند. سفر به آلمان، سفری نبود که او با اشتیاق به آن دل بسته باشد؛ بلکه سفری بود به اجبار، پر از سختی‌ها و ناامیدی‌ها. راه‌های قاچاق، اردوگاه های پناهجویان، ناآشنایی با زبان و فرهنگ، صف های طولانی غذا، و افسردگی، همه و همه بر شانه های او سنگینی میکرد.

با این حال، اکبر تصمیم گرفت تسلیم نشود. هرچند دنیا برایش تاریک به نظر میرسید، او باور داشت که این تاریکی پایان کار نیست. او با مشکلات مبارزه کرد و از دل همین تاریکی، راهی به سوی نور پیدا کرد. تلاش های بی‌وقفه‌اش باعث شد که زندگی‌اش تغییر کند. او زبان آلمانی را آموخت، مهارت‌هایش را گسترش داد و برای ساختن آینده‌ای بهتر قدم برداشت.

در تمام این مسیر، او هیچ‌گاه لطف و مهربانی خانواده‌اش را فراموش نکرد. مادرش، که دعاهایش همیشه بدرقه راه او بود؛ خواهرش، که با حضورش او را دلگرم میکرد؛ برادر بزرگش، که مانند سایه‌ای استوار از او حمایت کرد؛ و برادر کوچکترش، اسد، که با وجود آنکه در سختترین شرایط تولد یافته بود، همیشه منبع انگیزه و انرژی برای اکبر باقی ماند.

اکنون، اکبر با افتخار به گذشته‌اش نگاه می‌کند. او می‌گوید:

زندگی هیچ وقت آسان نبود، اما این سختی ها مرا ساختند.

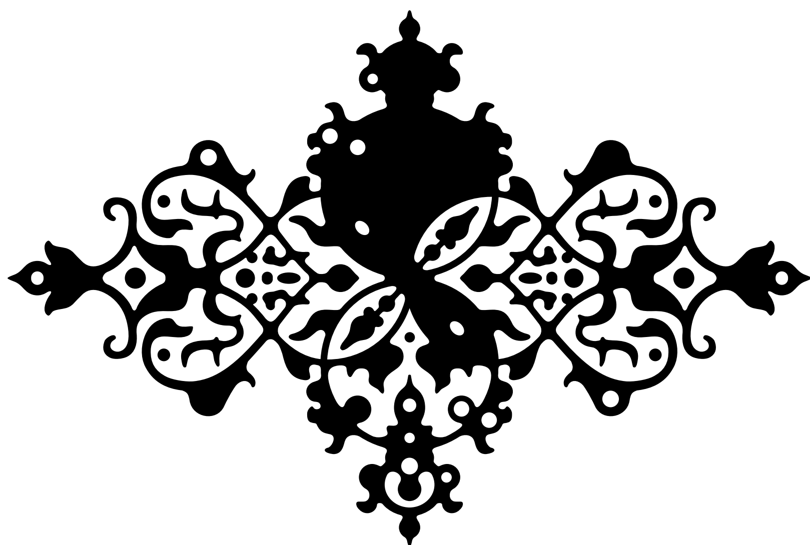
داستان زندگی او، داستان مردی است که از دل تاریکی برخاست، برای روشنایی جنگید و در نهایت، به موفقیت رسید. این قصه نه تنها از رنج و مبارزه، بلکه از عشق، پیوند خانوادگی، و لطف بی‌پایان خداوند است که همواره چراغ راه او بوده و نگذاشته در سخت‌ترین لحظات، امیدش را از دست بدهد.

اکبر، مردی که امروز است، نتیجه همت خودش، مهربانی خانواده‌اش، و لطف بی‌کران پروردگاری است که در تمام مسیر، دست حمایتگرش را از او برنداشته است.

.

# بخش اول

## مهاجرت، هویت و فرهنگ





**مهاجرت، جستجوی بهتر برای زندگی یا فرار از ناامیدی؟**

مهاجـرت ایـن کلمـه بـا خـود بـار سـنگینی از تغییـر امیـد و شـاید تـرس بـه همـراه دارد بـرای بسـیاری مهاجـرت یـک انتخـاب اسـت، یـک تصمیـم بـرای جسـتجوی زندگـی بهتـر بـرای یافتـن فرصـت هایـی کـه در سـرزمین مـادری شـان یافـت نمیشـود امـا بـرای برخـی دیگـر مهاجـرت اجتنـاب ناپذیـر اسـت؛ آنهـا مجبورنـد بـه دلیـل ،جنـگ، فقـر، یـا بحـران هـای اجتماعـی از سـرزمین خـود فـرار کننـد. ایـن فراینـد، بیـش از آنکـه یـک سـفر فیزیکـی باشـد یـک دگرگونـی روحـی و روانـی اسـت کـه در دل ،آن خاطـرات گذشـته امیـد هـای آینـده و شـجاعت آغـاز یـک زندگـی جدیـد نهفتـه اسـت.

در هـر تصمیـم مهاجـرت داسـتانی نهفتـه اسـت. بـرای بعضـی هـا ایـن داسـتان یـک روز پـر از شـادی اسـت روزی کـه بـا تکـت طیـاره بـه مقصـدی دوردسـت میرونـد و بـه امیـد دسـت یابـی بـه فرصـت هـای بهتـر دنیـای جدیـدی را میسـازند اینهـا مهاجرانـی هسـتند کـه در جسـتجوی کار و رفـاه بـه کشـورهای دیگـر میرونـد بـرای آنهـا مهاجـرت بـه معنـای دسـت یافتـن بـه امکانـات بهتـر آمـوزش عالیتـر و شـاید فرصتـی بـرای سـاختن یـک زندگـی آرامتـر اسـت. امـا ایـن همـه چیـز نیسـت؛ مهاجـرت در دنیـای امـروز بـه معنـای ورود بـه جامعـه ای جدیـد اسـت، جامعـه ای بـا زبانهـای مختلـف بـا فرهنگهـای متفـاوت و شـاید بـا

نظامهـای اجتماعـی کـه بـرای مهاجـر بـه سـختی قابـل درک باشـد.
امـا مهاجـرت بـرای گـروه دیگـری از مـردم بـه معنـای فـرار اسـت از جنـگ، ظلـم، ناامنـی و فقـر ایـن دسـته از مهاجـران هیـچ وقـت بـه انتخـاب خـود مهاجـرت نمیکننـد؛ بلکـه آنهـا بـه دنیـای دیگـری پنـاه میآورنـد تـا شـاید جانشـان را از دسـت ندهنـد یـا در جسـتجوی زندگـی بهتـر از سـایه هـای هـراس انگیـز دنیـای خـود فـرار کننـد. ایـن مهاجرتهـا بـا درد و رنـج همـراه اسـت زیـرا آنهـا از خانـه خانـواده و خاطـرات خـود جـدا میشـوند و بـه دنیـای جدیـدی وارد میشـوند کـه نـه فقـط بـه لحـاظ جغرافیایـی بلکـه از نظـر روحـی نیـز فاصلـه ای عمیـق بـا آنچـه کـه پشـت سـر گذاشـته انـد دارد.
در هـر دو نـوع مهاجـرت میتـوان نـکات مشـترک زیـادی پیـدا کـرد مهاجـران هـر دو گـروه بـا چالـش هـای مشـابهی روبـه رو میشـوند یادگیـری زبـان جدیـد تطبیـق بـا فرهنـگ و رسـوم جدیـد کنـار آمـدن بـا تنهایـی و گاهـی احسـاس بیگانگـی امـا مهمتریـن چالشـی کـه بـرای همـه مهاجـران وجـود دارد یافتـن هویـت جدیـد اسـت هویـت فـردی کـه روزی در سـرزمین خـود شـناخته میشـد و حـالا بایـد در دنیـای بزرگتـر و پیچیـده تـر خـود جایگاهـی بیابـد. ایـن جسـت وجـوی هویـت در واقـع فراینـدی اسـت کـه در دل مهاجـرت قـرار دارد و گاهـی آن را بـه یـک سـفر روحـی تبدیـل میکنـد
در دنیـای امـروز مهاجـرت بـه پدیدهـای جهانـی تبدیـل شـده اسـت میلیونهـا نفـر هـر سـاله از کشـورهای خـود مـی گریزنـد و بـه کشـورهای دیگـر میرونـد ایـن پدیـده بـه طـور مـداوم در حـال گسـترش اسـت و چالـش هـای زیـادی را بـرای جوامـع میزبـان و مهاجـران ایجـاد میکنـد امـا در ایـن میـان مسـئله ای کـه بایـد بیشـتر مـورد توجـه قـرار گیـرد، مسـئولیت مـا بـه عنـوان انسـانها نسـبت بـه یکدیگـر اسـت. جامعـه جهانـی بایـد فضاهایـی ایجـاد کنـد کـه مهاجـران در آنهـا نـه تنهـا از امکانـات رفاهـی بهـره منـد شـوند، بلکـه بتواننـد بـه هویـت هـای خـود احتـرام بگذارنـد و در کنـار سـایرین بـه یـک زندگـی خـوب دسـت یابنـد.
مهاجـرت نـه تنهـا یـک تغییـر فیزیکـی اسـت بلکـه یـک تغییـر روحـی و احساسـی نیـز بـه همـراه دارد بـرای مهاجـران، خانـه و خانـواده چیـزی بیـش از مـکان و افـراد اسـت؛ آنهـا مفهومـی دارنـد کـه بـه آنهـا تعلـق دارنـد مفهومـی کـه بـا مهاجـرت از آن جـدا میشـوند.

این احساس کم شدن تا زمانی که فرد در محیط جدید جایی برای خودش پیدا نکند، ادامه خواهد داشت اما در نهایت، مهاجرت میتواند فرصتی باشد برای بازسازی خود برای رشد و یادگیری از تجربیات جدید
آنچه که مهاجرت به ما می آموزد قدرت تطبیق پذیری انسان است اینکه انسان میتواند در شرایط سخت تغییرات زیادی را تجربه کند و باز هم به راه خود ادامه دهد. مهاجرانی که به کشور جدیدی میروند با تمام دردها و چالش ها در نهایت به انسانهایی تبدیل میشوند که دنیای جدید را در دستهای خود میسازند و هر روز بیشتر به هویت جدید خود پی میبرند.
در نهایت مهاجرت نه تنها یک تغییر مکانی است بلکه یک تغییر درون فردی است یک شروع جدید یک داستان متفاوت و یک سفر بی پایان به سوی جستجوی خود و هویت برای برخی مهاجرت در نهایت به خانه بازگشتنی خواهد بود اما برای دیگران، این سفر به جایی می انجامد که در آن سرنوشت جدیدی آغاز میشود





**مهاجرت و دوری از خانواده**

مهاجـرت یکـی از دشـوار تریـن تجربیـات انسـانی اسـت، چـرا کـه نـه تنهـا یـک تغییـر جغرافیایـی اسـت بلکـه یـک تغییـر در تمـام ابعـاد زندگـی فـردی و اجتماعـی فـرد نیـز بـه شـمار میـرود. یکـی از پیچیـده تریـن و دردنـاک تریـن جنبـه هـای مهاجـرت، دوری از خانـواده اسـت. ایـن احسـاس دوری، یـک خـلأ عاطفـی عمیـق ایجـاد میکنـد کـه گاهـی نـه تنهـا فـرد مهاجـر بلکـه تمـام اعضـای خانـواده را تحـت تأثیـر قـرار میدهـد. در اینجـا، موضـوع تنهـا جـدا شـدن از خانـه و کشـور نیسـت، بلکـه احسـاس قطـع ارتبـاط بـا ریشـه‌ها، تاریـخ و حافظـه‌ای اسـت کـه در قلـب خانـواده وجـود دارد.

بـرای بسـیاری از مهاجـران، دوری از خانـواده و عزیـزان در ابتـدا ممکـن اسـت بـه طـور موقـت احسـاس کـم اهمیـت بـه نظـر برسـد. در بسـیاری از مـوارد، فـرد مهاجـر بـا ایـن انگیـزه کـه شـرایط بهتـر و آینـده‌ای روشـن تـر در انتظـارش اسـت، پـا بـه ایـن راه میگـذارد. او بـا امیـد بـه اینکـه بـا کسـب تجربیـات و امکانـات جدیـد بتوانـد شـرایط زندگـی خـود و خانـواده‌اش را بهبـود بخشـد، از خانـه و عزیزانـش میـرود. امـا زمانـی کـه اولیـن نشـانه هـای مشـکلات در زندگـی جدیـد شـروع میشـود، آن وقـت اسـت کـه فـرد متوجـه می‌شـود ایـن مسـیر، هزینه‌هـای سـنگینی دارد کـه یکـی از ایـن هزینه‌هـا، دوری از خانـواده اسـت.

دوری از خانـواده باعـث میشـود کـه فـرد در دنیـای جدیـد احسـاس تنهایـی و بیگانگـی کنـد. شـاید بـرای مـدت کوتاهـی، فـرد بتوانـد بـا دوسـتان جدیـد یـا همکارانـش ارتبـاط برقـرار کنـد، امـا هیـچ چیـزی نمی‌توانـد جایگزیـن حضـور اعضـای خانـواده در کنـار او شـود. ایـن احسـاس بیگانگـی زمانـی بیشـتر میشـود کـه فـرد در مراحـل سـخت زندگـی بـا مشـکلات مختلـف روبـه‌رو میشـود. در چنیـن لحظاتـی، حتـی کوچـک تریـن مشـکلات میتواننـد بزرگ‌تـر از آنچـه کـه هسـتند، بـه نظـر برسـند. بـدون خانـواده‌ای کـه بتـوان بـا آن‌هـا درد دل کـرد یـا از حمایـت عاطفـی برخـوردار شـد، مهاجـران اغلـب احسـاس تنهایـی و ناامیـدی میکننـد.

مهاجـرت بـه معنـای کنـار گذاشـتن محیطـی اسـت کـه فـرد در آن بـزرگ شـده، در آن خاطـرات و لحظـات زندگـی‌اش ثبـت شـده و در آنجـا روابطـی عمیـق بـا افـراد مختلـف برقـرار کـرده اسـت. خانـه، نـه تنهـا مکانـی بـرای اسـتراحت اسـت، بلکـه محلـی اسـت کـه در آن ارتباطـات عاطفـی، فرهنگـی و اجتماعـی شـکل میگیـرد. وقتـی ایـن ارتباطـات قطـع میشـود، فـرد احسـاس میکنـد کـه چیـزی از زندگـی‌اش حـذف شـده اسـت. بـرای مهاجرانـی کـه نمیتواننـد بـه راحتـی بـه خانـه بازگردنـد، ایـن جدایـی ممکـن اسـت بـرای سـال هـا ادامـه یابـد و باعـث شـود کـه در طـول زمـان، احسـاس دلتنگـی و فقـدان بـه‌طـور مـداوم در ذهـن آن‌هـا حـک شـود.

مهاجـران در بسـیاری از مواقـع بـا چالـش هـای جدیـدی مواجـه میشـوند کـه در ابتـدا تصـور نمیکردنـد. یـک تغییـر فرهنگـی، زبـان جدیـد، قوانینـی کـه نیـاز بـه زمـان بـرای سـازگاری دارنـد و سـبک زندگـی متفـاوت، همـه این‌هـا میتواننـد فـرد را بیشـتر از قبـل از خانـواده‌اش دور کننـد. در ایـن شـرایط، مهاجـر بـه‌طـور ناخـودآگاه متوجـه میشـود کـه بـدون شـبکه حمایتـی خانـواده، خیلـی از چالش‌هـا برایـش سـخت تـر از آن چیـزی اسـت کـه تصـور میکـرد. فـرد ممکـن اسـت بـا مشـکلات اقتصـادی، حقوقـی، اجتماعـی یـا حتـی پزشـکی مواجـه شـود، امـا بـدون حضـور خانـواده بـرای مشـورت و حمایـت، احسـاس می‌کنـد کـه در برابـر همـه ایـن مسـائل تنهـا اسـت.

ایـن دوری بـه‌ویـژه زمانـی کـه فـرد درگیـر مشـکلات شـخصی یـا حرفـه‌ای میشـود، بـه شـدت سـخت‌تر میشـود. ممکـن اسـت روزهایـی پیـش بیایـد کـه فـرد مهاجـر دچـار

افسردگی، اضطراب یا استرس شود و در چنین لحظاتی احساس میکند که هیچ کس در کنارش نیست تا از او حمایت کند. شاید بتوان با دوستان جدید یا همکاران صحبت کرد، اما هیچ‌کدام از آن‌ها نمیتوانند به اندازه خانواده درک کنند که فرد در این لحظات به چه احساسی نیاز دارد. این فشار عاطفی، فرد را به این نتیجه میرساند که اگر چه شرایط زندگی بهتر شده، اما چیزی که گم شده، همان پیوند عاطفی و خانوادگی است که هیچ چیزی نمیتواند آن را جبران کند.

در بسیاری از مهاجران، یکی از بزرگترین نگرانی ها این است که ممکن است دیگر نتوانند به خانه بازگردند. برخی به دلایل اقتصادی، برخی به دلیل مشکلات قانونی و برخی دیگر به دلیل تغییرات اجتماعی، فرصت بازگشت به خانه را از دست میدهند و این امر باعث میشود که حس دلتنگی و از دست دادن خانواده به‌شدت افزایش یابد. آن‌ها ممکن است همیشه با خاطرات گذشته زندگی کنند، اما نتوانند دوباره آن‌ها را تجربه کنند. این احساس، یکی از سنگین ترین و دردناک ترین بارهایی است که مهاجران با آن مواجه هستند.

علاوه بر این، مناسبت‌های خانوادگی مانند جشن تولدها، سالگردها یا تعطیلات مذهبی که زمانی در کنار خانواده جشن گرفته می‌شد، حالا به‌عنوان لحظاتی غم انگیز و پر از حسرت برای ....





**پناهجویان و بحران‌های انسانی در مرزهای بسته**

مقدمه

پناهجـو، کلمـه ای کـه در دل خـود هـزاران قصـه از درد، رنـج و امیـد را پنهـان دارد. انسـان هایـی کـه بـرای زنـده مانـدن، بـرای یافتـن حداقـل امنیـت، و بـرای رسـیدن بـه زندگـی‌ای بهتـر، خانـه و دیـار خـود را تـرک میکننـد. امـا ایـن سـفر همیشـه بـا امیـد همـراه نیسـت؛ بلکـه اغلـب بـا دیـوار هـای بلنـد، سـیم هـای خـاردار، قوانیـن سـخت گیرانـه و مرزهـای بسـته روبـه‌رو میشـود.

در دنیایـی کـه فنـاوری و تجـارت مرزهـا را در نـور دیده‌انـد، چـرا هنـوز انسـان‌ها بـرای عبـور از ایـن خطـوط نامرئـی بـا مشـکلات عظیـم روبـه‌رو هسـتند؟ چـرا برخـی کشـورها بـا آغـوش بـاز مهاجـران را می‌پذیرنـد، درحالی‌کـه برخـی دیگـر بـا سـاختن دیوارهـا و اتخـاذ سیاسـت هـای سـختگیرانه، آن‌هـا را پـس میزننـد؟ ایـن پرسـش‌ها، قلـب یکـی از مهـم تریـن بحـران هـای انسـانی دوران مـا را تشـکیل میدهنـد.

دلایل فرار: چرا پناهجویان خانه خود را ترک می‌کنند؟

برخـلاف تصـور عمومـی، بیشـتر پناهجویـان از سـرِ میـل شـخصی مهاجـرت نمیکننـد، بلکـه شـرایطی آن‌هـا را مجبـور بـه تـرک خانـه و سـرزمین شـان میکنـد. از مهم‌تریـن دلایـل

می‌تـوان بـه مـوارد زیـر اشـاره کـرد:
۱.جنــگ و درگیــری هــای مســلحانه - میلیون‌هــا نفــر از کشــورهایی ماننــد ســوریه، افغانســتان، یمــن، ســودان و اوکرایــن، بـه دلیـل جنـگ هـای طولانـی مـدت آواره شـده‌اند.
۲.سـرکوب سیاسـی و نقـض حقـوق بشـر - در برخـی کشـورها، مـردم بـه دلیـل داشـتن عقایـد سیاسـی، مذهبـی یـا قومـی متفـاوت، تحـت تعقیـب قـرار میگیرنـد و مجبـور بـه فـرار می‌شـوند.
۳.فقـر و بحـران هـای اقتصـادی - نبـود فرصـت های شـغلی، تـورم شـدید و فسـاد اقتصادی، برخـی را وادار بـه تـرک کشورشـان می‌کنـد.
۴.تغییـرات اقلیمـی و فجایـع طبیعـی - سـیل، خشکسـالی، قحطـی و تغییـرات آب و هوایـی باعـث شـده کـه برخـی مناطـق غیرقابـل سـکونت شـوند.

مرزهای بسته: سد راه امید

وقتـی پناهجویـان از خانـه هایشـان میگریزنـد، گمـان میکننـد کـه در کشـور مقصـد، امنیـت و آرامـش در انتظارشـان اسـت. امـا واقعیـت چیـز دیگـری اسـت. بسـیاری از کشـورها بـه دلایـل مختلـف درهـای خـود را بـر روی ایـن افـراد میبندنـد:
. سیاسـت‌های مهاجرتـی سـختگیرانه - برخـی کشـورها قوانیـن پیچیـده‌ای بـرای پذیـرش پناهجویـان وضـع کرده‌انـد کـه باعـث می‌شـود بسـیاری نتواننـد وارد شـوند.
. تـرس از افزایـش جمعیـت مهاجـران - برخـی سیاسـتمداران ادعـا میکننـد کـه ورود بیـش از حـد مهاجـران، باعـث بیـکاری، کاهـش منابـع و تغییـرات فرهنگـی ناخواسـته میشـود.
. سوءاسـتفاده هـای سیاسـی - برخـی دولـت هـا از مسـئله مهاجـران به‌عنـوان ابـزاری بـرای ایجـاد تـرس در میـان مـردم اسـتفاده می‌کننـد تـا در انتخابـات رأی بیاورنـد.
نتیجـه ایـن سیاسـت هـا، صـف هـای طولانـی در اردوگاه هـای پناهجویـان، عبورهـای غیرقانونـی و غـرق شـدن قایق‌هـای پناهجویـان در دریاهاسـت.

اردوگاه های پناهجویان: بهشت یا جهنم؟

بسـیاری از پناهجویـان در کمـپ هایـی کـه سـازمان هـای بین‌المللـی ایجـاد کرده‌انـد، زندگـی میکننـد. امـا ایـن اردوگاه‌هـا معمـولاً از حداقـل امکانـات برخوردارنـد:
. کمبـود غـذا و دارو - بسـیاری از کمـپ هـا بـه دلیـل جمعیـت زیـاد، قـادر بـه تأمیـن نیازهـای اولیـه ساکنانشـان نیسـتند.

. نبود شرایط بهداشتی مناسب - بیماری‌های واگیردار در این اردوگاه‌ها به‌سرعت شیوع پیدا میکنند.
بی سرنوشتی و بلاتکلیفی - برخی پناهجویان سال‌ها در انتظار تصمیم گیری درباره اقامتشان هستند، بدون اینکه بدانند سرنوشت شان چه خواهد شد.
مسیرهای مرگبار و قاچاق انسان
بسته بودن مرزها باعث شده که پناهجویان به مسیرهای غیرقانونی پناه ببرند. قاچاقچیان انسان از این شرایط سوءاستفاده میکنند و آن‌ها را در مسیرهای خطرناک از صحراها، کوه‌ها و دریاها عبور میدهند. بسیاری از این سفرها به مرگ ختم میشود؛ قایق هایی که در دریای مدیترانه غرق میشوند، کاروان هایی که در بیابان‌های مکزیک ناپدید می‌شوند، و کامیون‌هایی که پناهجویان را در شرایط غیرانسانی حمل میکنند.
جهان و مسئولیت اخلاقی آن
کشورهای ثروتمند و سازمان های بین‌المللی چه نقشی در این بحران دارند؟ برخی کشورها سیاست های پناهندگی بازتری دارند و به هزاران نفر پناه داده‌اند، اما بسیاری از کشور های دیگر همچنان به سیاست های سختگیرانه پایبندند. آیا این سیاست ها اخلاقی است؟ آیا کشوری که در جنگ‌ها و بحران های جهانی نقش داشته، نباید در پذیرش پناهجویان مسئولیت بیشتری بپذیرد؟
نتیجه‌گیری: آیا دنیایی بدون مرز ممکن است؟
پناهجویان قربانیان سیستم های ناعادلانه، جنگ‌ها، سیاست های اقتصادی و بحران های محیط زیستی اند. بستن مرزها نه تنها این مشکل را حل نمیکند، بلکه قاچاق انسان و مرگ های بیشتر را به دنبال دارد. راه‌حل این بحران، نه در ساختن دیوارهای بلندتر، بلکه در حل ریشه‌ای مشکلاتی است که انسان‌ها را مجبور به فرار میکنند.
تا زمانی که جنگ، فقر و سرکوب وجود داشته باشد، مردم همچنان از سرزمین هایشان فرار خواهند کرد. مرزها ممکن است روی نقشه تغییر نکنند، اما ذهنیت‌ها باید تغییر کند. شاید روزی برسد که دنیا واقعاً بی‌مرز باشد، جایی که هیچ انسانی برای داشتن زندگی بهتر مجبور نباشد از دریاها و بیابان‌های مرگبار عبور کند.



**غربت در دل خالی**

دل هر ،غربت یک دنیای خالی و سرد نهفته است. دنیایی که در آن هیچ چیز به اندازه گذشته و خاطرات انسان نمیسوزد. آدمی که از خانه و دیاری که به آن تعلق داشت دور میشود خود را در مکانی مییابد که نه در آنجا ریشه ای دارد و نه میتواند چیزی را از آن بگیرد.

غربت فقط فاصله مکانی نیست وقتی در سرزمینی غریب قدم میزنی، آنچه بیش از همه آزارت میدهد، دوری از آشنایی هاست. شاید در نگاه اول فکر کنی که میتوانی به راحتی با همه چیز کنار بیایی اما واقعیت این است که هیچ چیز نمیتواند همان طور که بود باقی بماند. حتی آسمان که در وطن همیشه به همان رنگ و در همان لحظه ها بود، حالا در اینجا هیچ معنایی ندارد.

لحظاتی میآید که احساس میکنی همه چیز را فراموش کردهای صدای دل انگیز مادر بوی غذا هایی که همیشه در خانه پیچیده بود آوای قدم های پدر در راهرو، همه اینها تبدیل به سایه هایی میشوند که در یاد تو میمانند، اما دیگر نمیتوانی آنها را لمس کنی. روزها و شبها در غربت به مانند هم میشوند؛ هیچ تفاوتی بین آنها نیست.

اما در دل این خالی بودن چیزی به نام «یاد « همیشه همراه انسان است. در غربت یادها چیزی شبیه به نوری هستند که در دل تاریکی ها می درخشند. حتی وقتی همه چیز ناامید کننده به نظر میآید همین یادهاست که میتوانند دل را گرم کنند.

ایـن یادهـا گذشـته ای را بـه یـاد مـی آورنـد کـه دیگـر وجـود نـدارد امـا در دل آنچـه کـه هسـت موجودنـد.
غربـت، اگرچـه در ابتـدا گامهـای سـنگینی بـه دنبـال دارد، امـا در عمـق خـود یـک دریاچـه از آگاهـی و پختگـی اسـت. شـاید در ابتـدا نمیفهمـی کـه غربـت چـه چیـزی را بـه تـو خواهـد آموخـت، امـا بعـد از مدتـی وقتـی بـر صبـر خـود مـی افزایـی متوجـه میشـوی کـه همیـن غربـت اسـت کـه تـو را بـه خـود شناسـانده اسـت ،غربـت در واقـع بـه تـو فرصتـی میدهـد تـا بـا خـود و درونـت رو بـه رو شـوی
بـرای هـر کسـی کـه در غربـت قـرار میگیـرد ایـن درسـی اسـت کـه بایـد بـه آن پـی ببـرد خانـه هـر جایـی اسـت کـه در آن قلبـت آرامـش مـی یابـد و آن را نـه در مکانهـا، بلکـه درا نسـان هایـی پیـدا خواهـی کـرد کـه هنـوز یـاد تـو را در دل دارنـد.
ایـن غربـت شـاید در نـگاه اول سـخت و رنـج آور باشـد امـا در نهایـت مـی آمـوزی کـه در دل ایـن دنیـای بـی پایـان انسـان بـه چیـزی جـز یـاد و عشـق نیـاز نـدارد.



**غربت و سختی‌های زندگی**

غربـت فقـط بـه معنـای دوری از وطـن نیسـت. غربـت میتوانـد در همـان خانـه‌ای باشـد کـه در آن بـزرگ شـده‌ای، میـان همـان آدم هایـی کـه عمـری بـا آنهـا زیسـته‌ای. گاهـی غربـت یعنـی وقتـی کـه کسـی نیسـت کـه دردت را بفهمـد، وقتـی کـه حـرف هایـت را در دل نگـه مـی‌داری چـون میدانـی هیچکـس قـرار نیسـت واقعـاً گـوش بدهـد. غربـت یعنـی وقتـی کـه زخـم داری امـا هیچکـس حتـی نمیپرسـد چـرا رنجـوری.

زندگـی همیشـه مهربـان نیسـت. بعضـی وقت‌هـا چنـان بـه آدم ضربـه میزنـد کـه بـاورش سـخت میشـود. وقتـی دسـتت از همـه جـا کوتـاه اسـت، وقتـی هـر طـرف کـه میبینـی، دیـوار اسـت، وقتـی امیـد هایـت یکی‌یکـی از بیـن میرونـد، آن لحظـه اسـت کـه سـختی هـای زندگـی را بـا تمـام وجـود حـس میکنـی. امـا ایـن پایـان نیسـت، بلکـه ابتـدای یـک راه جدیـد اسـت.

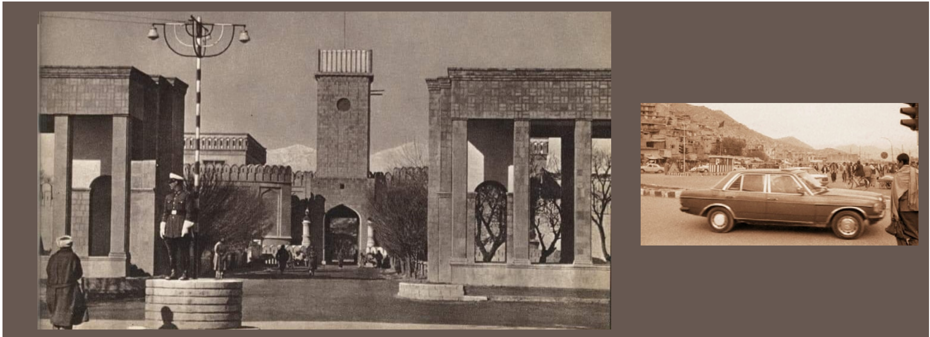
سـختی‌ها بخشـی از مسـیرند. هـر چقـدر کـه زمیـن بخـوری، اگـر بلنـد شـوی، قوی‌تـر از قبـل خواهـی شـد. اگـر امـروز در تاریکـی هسـتی، بایـد بدانـی کـه هیـچ شـبی ابـدی نیسـت. هـر چقـدر کـه ایـن روزهـا سـخت بگذرنـد، یـک روزی خواهنـد گذشـت، امـا مهـم ایـن اسـت کـه در ایـن میـان، تـو چـه میکنـی؟ تسـلیم میشـوی یـا ادامـه میدهـی؟

گاهـی در زندگـی، همـه چیـز بـر خـلاف انتظـار پیـش میـرود. دوسـت و آشـنا پشـتت را خالـی میکننـد، امیـد هایـت کـم رنـگ میشـوند، و دیگـر حتـی نمیدانـی چـرا هنـوز تـلاش میکنـی. امـا حقیقـت ایـن اسـت کـه هیـچ موفقیتـی بی‌دلیـل نیسـت. هیـچ کسـی کـه امـروز در اوج اسـت، بـدون گـذر از سـختی‌ها بـه اینجـا نرسـیده. هـر کسـی کـه بـه جایـی رسـیده، روزی از نقطـه‌ای شـروع کـرده کـه شـاید سـخت تـر از شـرایط تـو بـوده باشـد.

مـن، اکبـر عبـدالله، ایـن را بـا تمـام وجـود درک کـرده‌ام. زندگـی بارهـا مـرا بـه زمیـن زده، بارهـا زخمـی‌ام کـرده، امـا مـن هنـوز اینجـا هسـتم. هنـوز مینویسـم، هنـوز نفـس میکشـم، هنـوز تسـلیم نشـده‌ام. چـون بـاور دارم کـه هیـچ دردی ابـدی نیسـت، هیـچ سـختی همیشـگی نیسـت. اگـر امـروز در تاریکـی هسـتی، اگـر امـروز هیـچ راهـی پیـش رویـت نمیبینـی، بـه یـاد داشـته بـاش کـه ایـن لحظـه هـا هـم خواهنـد گذشـت.

زندگـی همیـن اسـت. یـک روز در اوج، یـک روز در حضیـض. امـا چیـزی کـه تـو را متفـاوت

می‌سازد، این است که در روز های سخت چه میکنی؟ تسلیم میشوی یا ادامه میدهی؟ من انتخابم را کرده‌ام: ادامه میدهم، حتی اگر تمام دنیا بخواهد مرا از پا دربیاورد. چون میدانم که در نهایت، این تلاش ها بی‌نتیجه نخواهند ماند. مهم نیست که چند بار شکست میخورم، مهم این است که یک بار بیشتر از شکست هایم برخیزم.
و این همان چیزی است که زندگی از ما می‌خواهد: که دوام بیاوریم، که امید را زنده نگه داریم، و که هرگز تسلیم نشویم.



**شهر گمشده در دل خاطره ها**

در کابل قدیم میان کوچه های خاموش و دیوارهای گلی که بوی خاک باران خورده می داد، دختری به نام « جسمین « زندگی میکرد جسمین دختری بود که دلش به کوچکی گلیمی بود که مادرش در زیر پای مهمانان می گسترانید، اما آرزوهایش به بزرگی کوه های سر به فلک کشیده کابل میرسید.
آن روزها، کابل مثل دل مردمش ساده و بی آلایش بود. مردمانش با یک سلام از حال هم خبر میگرفتند و قصه هایشان در گوشه های چای خانه های محله با صدای قهقهه و خنده پایان می یافت اما کابل قدیم چیزی فراتر از این بود؛ یک راز در دل داشت رازی که فقط جسمین از آن خبر داشت.
جسمین هر روز صبح، وقتی صدای اذان صبحگاهی از مسجد کوچکی در سر کوچه

بلند میشد، به سمت باغچه کوچک خانه شان میرفت. آنجا در کنار درخت توت قدیمی، صندوقچه ای گلی بود که به نظر میآمد عمرش بیشتر از خانه شان باشد. این صندوقچه هدیه ای بود که پدر کلانش به او سپرده بود و گفته بود: این صندوقچه راز کابل است. روزی که قلبت آماده بود بازش کن. یک روز صبح، وقتی که هوای کابل بوی خوشی از بهار داشت و کوچه ها پر از صدای کودکان بود جسمین تصمیم گرفت راز صندوقچه را کشف کند با دستان لرزان در آن را باز کرد و داخلش چیزی یافت که او را بهت زده کرد یک نقشه قدیمی از کابل پر از علامت هایی که به نظر میرسید مسیرهای پنهان و مکان های گمشده شهر را نشان میدهد.

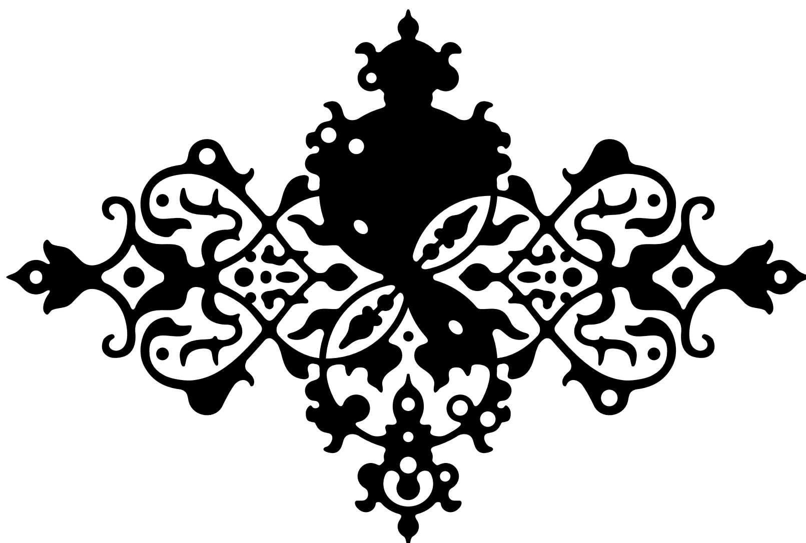
جسمین با اشتیاق فراوان نقشه را به دست گرفت و تصمیم گرفت مسیرها را دنبال کند. اولین نشانه او را به کنار دریای کابل برد، جایی که گفته میشد روزگاری درختان چنار، سایه بان مردمان خسته بودند. در آنجا، پیرمردی که نانوا بود و همیشه لبخندش شبیه نور آفتاب بود، داستانی قدیمی برای او تعریف کرد. او گفت که کابل روزگاری شهری بود پر از عشق اما این عشق در دل خاک دفن شده است و فقط کسی میتواند آن را بازگرداند که قلبش پاک و آرزوهایش برای همه باشد.

جسمین مسیر نقشه را ادامه داد. او به مکان هایی رفت که گویی زمان در آن متوقف شده بود. در میان راه با مردم ساده ای آشنا شد که هر کدام داستانی از کابل داشتند؛ داستان هایی از عشق های پنهان دوستی های ازلی و امیدهایی که هرگز نمی مردند.

در پایان مسیر نقشه او را به تخته سنگی در بالای کوه «آسمایی» هدایت کرد. جسمین روی سنگ جمله ای حک شده یافت کابل فقط یک شهر نیست کابل قلبی است که در سینه هر انسان عاشق میتپد جسمین آن روز فهمید که راز کابل نه در صندوقچه، نه در نقشه، بلکه در دل مردمش است. او با لبخندی به خانه بازگشت و تصمیم گرفت داستان های مردم کابل را برای همیشه زنده نگه دارد. آن روز، کابل قدیم زنده شد؛ نه در کوچه هایش بلکه در خاطره ها و داستان هایی که جسمین روایت میکرد.

# بخش دوم

## زنان و نقش آن ها در جامعه





**نقش زنان در جامعه**

نقش زنان در جامعه از آغاز تاریخ تاکنون یکی از پایه های اساسی پیشرفت بشری بوده است. زنان به عنوان مادر معلم، رهبر و حتی نیروی کار در تمام عرصه ها تأثیری انکارناپذیر داشته اند اما متأسفانه در بسیاری از جوامع هنوز با چالش هایی نظیر تبعیض جنسیتی، محدودیت های اجتماعی و بی عدالتی مواجه هستند.

زنان ستون اصلی خانواده اند آنها نه تنها مسئول تربیت فرزندان بلکه الهام بخش نسلهای آینده اند. تربیتی که یک مادر به فرزند خود میدهد نه تنها آینده آن کودک بلکه آینده یک ملت را شکل میدهد. در جامعه ای که زنان توانمند و آگاه باشند رشد فرهنگی و اقتصادی تضمین میشود.

در عرصه های اقتصادی حضور زنان نشان دهنده پتانسیل بالای آنها برای پیشرفت جامعه است. کارآفرینی زنان مشارکت آنها در بازار کار و مدیریت منابع باعث شده است که جوامع مدرن به اهمیت نقش زنان بیشتر پی ببرند. اما در کنار این پیشرفت ها هنوز موانعی وجود دارد که زنان را از رسیدن به جایگاه واقعی شان باز می دارد.

در بخش سیاست نیز زنان به عنوان رهبران توانا توانسته اند تغییرات مثبت ایجاد کنند. مثالهای جهانی از زنانی که توانسته اند نه تنها جامعه خود بلکه دنیا را تحت تأثیر قرار دهند فراوان است. این نشان میدهد که توانایی زنان در مدیریت و

تصمیم گیری کمتر از مردان نیست؛ بلکه در بسیاری از موارد بهتر عمل می کنند. با این حال، برای بهره مندی از این تواناییها باید دیدگاه جامعه نسبت به زنان تغییر کند. احترام به حقوق زنان، فرصتهای برابر در آموزش و اشتغال و مبارزه با تبعیض های جنسیتی از ضروریات یک جامعه سالم و مترقی است.

در نهایت، نقش زنان تنها محدود به جایگاه های مشخص نیست. آنها نیرویی بی پایان برای تغییر و تحول اند. هر جامعه ای که به ارزش واقعی زنان پی ببرد و شرایط برابر برای آنها فراهم کند نه تنها پیشرفت خواهد کرد، بلکه آینده ای روشنتر برای نسل های بعدی خواهد ساخت



**دختران امروز، زنان فردا**

آینده هر جامعه ای در دستان دخترانی است که امروز رویای زن شدن را در دل خود میپرورند. دخترانی که روزی مادر ،رهبر ،آموزگار هنرمند یا دانشمند خواهند شد و تأثیرشان بر نسل های آینده انکار ناپذیر است. اما این مسیر به خودی خود شکل نمی گیرد آنها برای تبدیل شدن به زنانی که بتوانند تغییر ایجاد کنند نیاز به توجه آموزش و اعتماد جامعه دارند.

رویاهای ،کوچک تغییرات بزرگ

هـر دختـر کوچکـی رویاهایـی در دل دارد یکـی میخواهـد داکتـر شـود دیگـری دوسـت دارد نقاشـی کنـد و شـاید دیگـری رویـای پـرواز در آسـمان را داشـته باشـد. امـا جامعـه چقـدر ایـن رویاهـا را جـدی میگیـرد؟ گاهـی دختـران بـا دیوارهایـی از تبعیـض یـا انتظـارات سـنتی مواجـه میشـوند کـه آنهـا را از دنبـال کـردن آرزوهایشـان بـاز مـی دارد.

آموزش؛ کلید طلایی آینده

آمـوزش یکـی از مهمتریـن ابزارهایـی اسـت کـه میتوانـد دختـران امـروز را بـه زنانـی توانمند در فـردا تبدیـل کنـد. امـا در بسـیاری از نقـاط جهـان از جملـه در برخـی مناطـق افغانسـتان هنـوز هـم دختـران از دسترسـی بـه آمـوزش باکیفیـت محـروم انـد. یـک دختـر تحصیـل کـرده نـه تنهـا آینـده خـود را میسـازد بلکـه مـادر و مربـی نسـل بعـد نیـز خواهـد بـود. آمـوزش میتوانـد آنـان را بـه رهبرانـی در عرصـه هـای مختلـف تبدیـل کنـد.

چالش های راه

دختـران در مسـیر رشـد خـود بـا چالـش هـای زیـادی روبـه رو هسـتند سـنت هایـی کـه نقـش هـای محـدود بـرای آنهـا تعریـف میکننـد فقـر کـه امـکان آمـوزش را از آنهـا میگیـرد و گاهـی تبعیـض هایـی کـه اعتمـاد بـه نفـس شـان را میکاهـد. ایـن چـال شـها بایـد توسـط خانـواده هـا جامعـه و حکومتهـا مـورد توجـه قـرار گیـرد.

زنانگی ای که در دل دختران نهفته است

دختـران امـروز بایـد یـاد بگیرنـد کـه زنانگـی بـه معنـای محـدود شـدن نیسـت. آنهـا بایـد بفهمنـد کـه میتواننـد در هـر نقشـی کـه دوسـت دارنـد. درخشـند از مـادری کـه بـا عشـق خانـواده ای را مدیریـت میکنـد تـا دانشـمندی کـه در آزمایشـگاه دسـتاوردهای جهانـی دارد

نتیجه گیری آینده در دستان دختران است

اگـر امـروز جامعـه ای بـرای دختـران خـود سـرمایه گـذاری کنـد چـه از نظـر آمـوزش چـه از نظـر احتـرام بـه حقـوق آنهـا آینـده ای روشـن تـر خواهـد داشـت دختـران ،امـروز زنانـی خواهنـد بـود کـه جهـان فـردا را میسـازند. هـر قدمـی کـه امـروز بـرای حمایـت از آنهـا برداشـته شـود فـردا بـه ثمـر خواهـد نشسـت.




**زن و آزادی**

نـدا همیشـه بـه دنبـال آزادی بـود آزادی از قیـد و بندهـای اجتماعـی کـه در کشـورش بـه زنـان تحمیـل شـده بـود آزادی از سـنت هـا و قوانیـن ناعادلانـه ای کـه مسـیر زندگـی اش را تعییـن میکردنـد. او در یـک قریـه کوچـک در دل کوهسـتان زندگـی میکـرد، جایـی کـه هـر حرکـت او تحـت نظـارت خانـواده و جامعـه قـرار داشـت.

نـدا از همـان کودکـی بـه دخترانـی کـه در کوچـه هـای قریـه بـه دنبـال رویاهایشـان میرفتنـد نـگاه میکـرد. مـادرش همیشـه میگفـت دختـر» بایـد آرام و سـربه زیـر باشـد خانـه داری و تربیـت بچـه هـا تنهـا وظیفـه اش اسـت. « امـا نـدا همیشـه سـوالاتی در ذهـن داشـت کـه جـواب آنهـا را نمیتوانسـت پیـدا کنـد آیـا ایـن تمـام زندگـی اسـت؟ آیـا زن بـودن بـه ایـن معناسـت کـه در قیـد و بنـد باقـی بمانـی؟

سـالها گذشـت و نـدا بزرگتـر شـد. او تصمیـم گرفـت بـه شـهر بـرود تـا پوهنتـون را ادامـه دهـد. بـا اینکـه خانـواده اش بـه شـدت مخالـف بودنـد امـا نـدا بـا اراده ای قـوی از قریـه خـارج شـد و در پوهنتـون در رشـته روانشناسـی تحصیـل کـرد. در آنجـا بـا دنیـای جدیـدی روبـه رو شـد؛ دنیایـی کـه در آن زنـان میتوانسـتند حـرف هایشـان را بزننـد، بـه خواسـته

هایشـان برسـند و بـر سرنوشـت خـود تسـلط پیـدا کننـد.
امـا هرگـز فرامـوش نکـرد کـه در خانـه مـادرش هنـوز همـان حرفهـای قدیمـی را میـزد.
مراقـب بـاش نـدا. دنیـا پـر از فریـب هایـی اسـت کـه بـرای زنـان آمـاده کـرده انـد. «
نـدا امـا نـه تنهـا از ایـن فریـب هـا نترسـید، بلکـه شـروع بـه شکسـتن آنهـا کـرد. در دانشـگاه او بـه فعالیـت هـای اجتماعـی ،پیوسـت جایـی کـه زنـان جـوان بـرای حقـوق شـان مبـارزه میکردنـد از حقـوق برابـر از آزادی انتخـاب پوشـش از حـق تصمیـم گیـری دربـاره زندگـی خـود نـدا صـدای زنـان خامـوش بسـیاری بـود کـه تـا آن زمـان هیـچ فرصتـی بـرای بیـان خواسـته هایشـان نداشـتند.
یـک ،روز وقتـی کـه نـدا در تظاهراتـی بـرای حقـوق زنـان شـرکت کـرده بـود بـه چشـم هـای مـادری کـه دختـرش را بـه دوش گرفتـه بـود نـگاه کـرد آن مـادر هـم بـه دنبـال آزادی بـود امـا هنـوز در زنجیرهـای سـنتی گرفتـار بـود. در آن لحظـه، نـدا فهمیـد کـه آزادی نـه تنهـا بـرای خـودش بلکـه بـرای تمامـی زنـان بـه یـک انـدازه ضـروری اسـت.
نـدا بـه خانـه برگشـت امـا ایـن بـار بـا ذهنـی متفـاوت او نـه فقـط بـرای خـود بلکـه بـرای مـادرش، بـرای دخترانـی کـه در قریـه بودنـد و بـرای تمامـی زنانـی کـه صدایشـان نشـنیده میشـد مبـارزه میکـرد.
او روزهـا بـه پوهنتـون میرفـت و شـبها بـه تدریـس در قریـه هـای اطـراف مـی پرداخـت هدفـش روشـن بـود نشـان دادن ایـن کـه زنـان نـه تنهـا بایـد آزادی داشـته باشـند، بلکـه حـق دارنـد در دنیـای بـزرگ تصمیـم گیرنـده باشـند.
امـا در راه آزادی نـدا متوجـه شـد کـه مبـارزه هـر روز سـخت تـر میشـود تهدیدهـا از طـرف خانـواده و جامعـه شـدت میگرفـت امـا او هرگـز از مسـیر خـود منحـرف نشـد چـرا کـه او بـه ایـن بـاور رسـیده بـود کـه آزادی تنهـا یـک کلمـه نیسـت، بلکـه یـک حـق اسـت.



**شورش زنانه**

شورش گاهی از قلب های کوچک آغاز میشود؛ از زمزمه ای که در ابتدا حتی به گوش خودت هم نمیرسد. اما وقتی زن باشی و زیر بار سنت های سخت و تبعیض های بی پایان زندگی کنی، شورش دیگر انتخاب نیست؛ بلکه نفس کشیدن است، زنده ماندن است. داستان زنانی که برخاستند و جهان را به لرزه درآوردند، همیشه در حاشیه بوده است. آنها را یا نادیده گرفتند یا با نام هایی چون «سرکش» و «نافرمان « کوبیدند. اما آیا تغییر جز از دل نافرمانی می آید؟

شاید قصه ،مریم زن دهکده ای کوچک در دامنه کوه های هندوکش بهترین گواه این حقیقت باشد. مریم زنی که هیچگاه به مکتب نرفت اما هرگز از آموختن باز نماند. او با بافتن قالین و فروش آن به تنهایی خانواده اش را از فقر نجات داد اما این پایان ماجرا نبود. او جرئت کرد به مردان قریه بگوید چرا دخترانمان نباید مکتب بروند؟ او شورش کرد؛ نه با فریاد، بلکه با سماجتی که هیچ کس انتظارش را نداشت.

مریم به کمک زنان دیگر، مکتب کوچکی ساخت این مکتب، نه تنها محلی برای آموزش دختران بلکه نقطه ای برای آغاز تغییر در نگاه مردان قریه شد. او نشان داد که شورش یک زن میتواند سکوت صدها ساله را بشکند.

قدرت شورش زنانه تنها در فریاد نیست؛ گاهی در یک تصمیم ساده است، گاهی در یک «نه» که گفته میشود و گاهی در لبخندی که در برابر ظلم همچنان باقی می

ماند. این
قدرت زنجیرها را باز میکند، دیوارها را فرو میریزد و راههای تازه ای میسازد.
جهان امروز مدیون زنانی است که برخاستند، حتی زمانی که پاهایشان از زخم های گذشته خونین بود. هر زن شورشی نه فقط برای خود، بلکه برای نسلهای بعد از خود نیز ایستاد و این همان معجزه ای است که تنها از دستان زنانی برمی آید که باور دارند تغییر ممکن است.



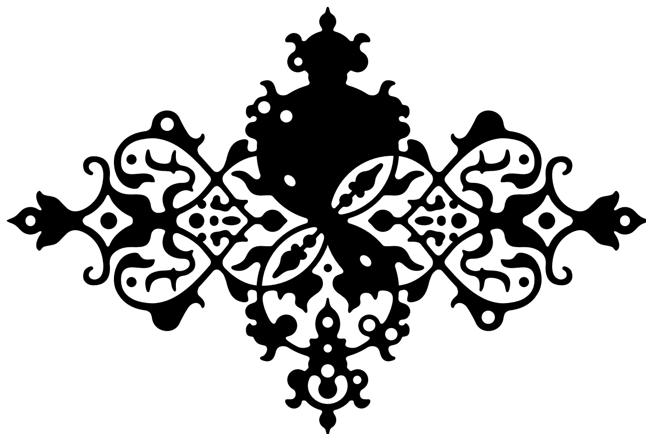
**قدرت زنانه؛ نیرویی خاموش اما شکست ناپذیر**

قدرت زنانه را نمیتوان در قالب های کلیشه‌ای تعریف کرد. این قدرت چیزی فراتر از توان فیزیکی یا موفقیت های ظاهری است؛ جوهری است درونی که در سکوت میدرخشد، در دشواری ها شکل میگیرد، و در سخت ترین لحظات، عمیق‌ترین معنا را پیدا میکند. زن میتواند در دل سختی ها خم شود اما هرگز نشکند، مانند درختی که در برابر طوفان سر فرود می‌آورد اما دوباره سربلند میشود.
قدرت زنانه را میتوان در صبر یک مادر دید که بی هیچ شکایتی شب ها را به مراقبت از فرزندش میگذراند، در چشمان زنی که برای رؤیا هایش مبارزه میکند، یا در صدای دختری که برای حقوق خود می‌ایستد. این قدرت را میتوان در زنی

یافت که بار زندگی را به تنهایی به دوش میکشد اما هرگز ناامید نمیشود، در آن که درد هایش را با لبخند پنهان میکند، و در آن که از میان خاکسترها برخاسته و زندگی جدیدی میسازد.
جامعه بارها تلاش کرده است تا این قدرت را نادیده بگیرد، آن را محدود کند یا در قالب های مشخصی بگنجاند، اما زنان همیشه فراتر از این مرزها حرکت کرده‌اند. آنها ثابت کرده‌اند که قدرت واقعی در سکوت، در عزم، و در توانایی برخاستن از نو نهفته است.
زن قهرمان داستان زندگی خودش است، نه قربانی آن. او نیازی به نجات ندارد، بلکه خودش منبع نجات و الهام است. قدرت او در قلبی نهفته است که با وجود تمام زخم ها هنوز می‌تپد، در ذهنی که هنوز رؤیاپردازی میکند، و در دستانی که با تمام خستگی، باز هم میسازند. زن، همان طوفانی است که می‌خواهند او را از آن بترسانند، همان نوری که در تاریکی به دنبال خاموش کردنش هستند، و همان امیدی که جهان را زنده نگه میدارد.

# بخش سوم

## مذهب،انسانیت و ارزش های اخلاقی





**مذهب یا انسانیت؟**

در دنیـای امـروز، کـه تنـوع مذهبـی و فرهنگـی بیشـتر از هـر زمـان دیگـری در جوامـع مختلـف بـه چشـم میخـورد ایـن پرسـش مطـرح میشـود کـه آیـا مذهـب بایـد در اولویـت باشـد یـا انسـانیت؟ مذهـب بـه عنـوان یـک سیسـتم اعتقـادی میتوانـد بـه انسـانها در جهـت رشـد معنـوی و اخلاقـی کمـک کنـد، امـا آیـا بایـد ایـن باورهـا باعـث فاصلـه گـذاری میـان انسـانها شـود؟

واقعیـت ایـن اسـت کـه انسـانیت بـا تمـام پیچیدگـی هـا و ظرافـت هایـش، بایـد در اولویـت قـرار گیـرد. انسـانها، فـارغ از اینکـه بـه کـدام مذهـب یـا عقیـده تعلـق دارنـد دارای کرامـت و حقـوق برابـر هسـتند احتـرام بـه ایـن حقـوق و تعامـل بـا دیگـران بـر اسـاس محبـت و همدلـی، چیـزی اسـت کـه در نهایـت بـه اتحـاد و صلـح میـان انجامـد.

مذهـب بـه طـور طبیعـی میتوانـد بـه انسـانها ارزشـهای اخلاقـی و راهنمایـی هـای معنـوی بدهـد، امـا اگـر ایـن راهنمـا باعـث ایجـاد تفرقـه و درگیـری شـود دیگـر نمیتـوان آن را هـدف اصلـی دیـن دانسـت پیـام تمـام ادیـان در نهایـت بـه سـمت تقویـت انسـانیت و بهبـود روابـط میـان انسـانها اسـت. در اسـلام، مسـیحیت یهودیـت و سـایر ادیـان تأکیـد بـر ایـن اسـت کـه بایـد در راسـتای عدالـت، مهربانـی و احتـرام بـه یکدیگـر گام برداشـت.

در نهایـت، مذهـب نبایـد بـه ابـزاری بـرای جدایـی تبدیـل شـود آنچـه کـه بایـد در اولویـت باشـد انسـانیت و ارزشـهای انسـانی اسـت انسـان بایـد همیشـه بـه عنـوان موجـودی بـا کرامـت و شایسـته احتـرام دیـده شـود چـه در مرزهـای مذهبـی چـه در روابـط اجتماعـی و چـه در برخوردهـای روزمـره اش بـا دیگـر انسـانها.



**مذهب: راهی به‌سوی معنا و آرامش**

از زمانی که انسان چشم به جهان گشود و به رازهای هستی اندیشید، مذهب نیز در زندگی او جای گرفت. مذهب نه تنها پاسخ هایی برای پرسش های بی‌پایان بشر درباره‌ی آفرینش، مرگ و جهان پس از آن ارائه داده، بلکه به عنوان چراغی در تاریکی، راه را برای انسانها روشن ساخته است.

مذهب، مفهومی گسترده و عمیق است که در طول تاریخ، تمدن ها را شکل داده، فرهنگ ها را متحول ساخته و ارزش های اخلاقی را بنیان نهاده است. برخی آن را سرچشمه‌ی اخلاق و عدالت میدانند، برخی دیگر آن را نیرویی برای کنترل جامعه، و گروهی نیز آن را راهی برای پیوند انسان با خالق هستی میبینند. اما یک چیز مسلم است: مذهب، چه درونی و چه اجتماعی، همواره نقش بزرگی در زندگی بشر ایفا کرده است.

ریشه های مذهب

اگر به تاریخ باز گردیم، می‌بینیم که از آغاز تمدن، انسان همیشه به نیرویی برتر اعتقاد داشته است. در جوامع بدوی، طبیعت و عناصر آن همچون خورشید، ماه، دریا و کوه‌ها مقدس شمرده میشدند. با پیشرفت فکری انسان، این باورها شکل منسجم تری به خود گرفتند و مذاهب سازمان یافته‌ای پدید آمدند که هر یک، راه و رسم

ویـژه‌ای بـرای ارتبـاط بـا خـدا یـا نیروهـای ماورایـی ارائـه میدادنـد.
مذهـب، در طـول تاریـخ، دو چهـره داشـته اسـت: یکـی چهـره‌ی معنویـت، آرامـش و عشـق کـه بـه انسـانها امیـد داده و آنهـا را بـه نیکـی و عدالـت دعـوت کـرده اسـت؛ و دیگـری چهـره‌ی تعصـب و تنـدروی کـه گاه بـه جنگ‌هـا و اختلافـات دامـن زده اسـت. امـا حقیقـت مذهـب، چیـزی جـز دعـوت بـه انسـانیت، مهربانـی و صلـح نیسـت.

نقش مذهب در زندگی بشر

مذهـب همیشـه یکـی از سـتون هـای اصلـی زندگـی بشـر بـوده اسـت. فراتـر از جنبـه هـای آیینـی و عبادتـی، مذهـب بـه انسـان معنـا میبخشـد و او را در برابـر سـختی هـا مقاوم‌تـر میسـازد. کسـانی کـه بـه نیرویـی برتـر بـاور دارنـد، در لحظـات دشـوار، آرامـش بیشـتری احسـاس میکننـد و امیـد شـان را از دسـت نمیدهنـد.
از سـوی دیگـر، مذهـب چارچوبـی بـرای اخلاقیـات و ارزش هـای اجتماعـی فراهـم کـرده اسـت. بسـیاری از اصـول اخلاقـی کـه امـروزه در جوامـع رعایـت میشـود، ریشـه در تعالیـم مذهبـی دارد: صداقـت، مهربانـی، احتـرام بـه دیگـران، کمـک بـه نیازمنـدان، و عدالـت. مذاهـب مختلـف، هـر یـک بـه شـیوه‌ای خـاص، بـر ایـن ارزش هـا تأکیـد دارنـد و پیـروان خـود را بـه انجـام اعمـال نیـک و پرهیـز از بدی‌هـا دعـوت می‌کننـد.

مذهب و چالش های آن

در کنـار تمـام زیبایـی هـای مذهـب، نبایـد از چالـش هـای آن غافـل شـد. یکـی از بزرگترین مشـکلاتی کـه در طـول تاریـخ وجـود داشـته، سوءاسـتفاده از مذهـب بـرای منافـع شـخصی یـا سیاسـی بـوده اسـت. بسـیاری از جنگ‌هـا و درگیـری هـا، بـه نـام مذهـب آغـاز شـده‌اند، درحالیکـه حقیقـت دیـن، دعـوت بـه صلح و دوسـتی اسـت.
تعصـب و افـراط گرایـی، یکـی دیگـر از آسـیب هایـی اسـت کـه گاه دامن‌گیـر جوامـع مذهبـی شـده اسـت. وقتـی افـراد بـدون تفکـر و تحقیـق، تنهـا بـه ظواهـر دیـن بسـنده میکننـد و دیگـران را بـه خاطـر بـاور هـای متفـاوت طـرد یـا سـرزنش میکننـد، مذهـب از مسـیر اصلـی خـود منحـرف میشـود. درحالی‌کـه اگـر بـه عمـق تعالیـم دینـی بنگریـم، خواهیـم دیـد کـه مذهـب، انسـان را بـه محبـت، احتـرام بـه دیگـران و پذیـرش تفاوت‌هـا دعـوت می‌کنـد.

مذهب در دنیای مدرن

در دنیـای امـروز، بـا پیشـرفت علـم و فنـاوری، برخـی تصـور میکننـد کـه مذهـب اهمیـت خـود را از دسـت داده اسـت. امـا واقعیـت ایـن اسـت کـه در جهانـی پـر از اسـترس، بحـران هـای روحـی و بـی معنایـی، مذهـب هنـوز هـم بـرای بسـیاری از مـردم، مأمـن و پناهگاهـی امـن اسـت.

بـا ایـن حـال، نـوع نگـرش بـه مذهـب در حـال تغییـر اسـت. امـروزه افـراد بیشـتری بـه دنبـال درک عمیـق تـری از بـاور هـای دینـی خـود هسـتند و بـه جـای پیـروی کورکورانـه، سـعی میکننـد رابطـه‌ای آگاهانه‌تـر و شـخصی تـر بـا مذهـب برقـرار کننـد. بسـیاری معتقدنـد کـه مذهـب نبایـد تنهـا در عبـادات و مناسـک خلاصـه شـود، بلکـه بایـد در رفتـار روزمـره‌ی انسـانها نمـود داشـته باشـد.

چگونه مذهب را در زندگی خود به درستی درک کنیم؟

اگر بخواهیم از مذهب به عنوان نیرویی مثبت در زندگی خود استفاده کنیم، باید:

۱.مذهب را با آگاهی بپذیریم

۲. بـه جـای تکیـه بـر گفته‌هـای دیگـران، خودمـان تحقیـق کنیـم و بـه درک عمیـق تـری از بـاور هـای مذهبـی برسـیم.

۳.به جای تعصب، محبت را در اولویت قرار دهیم

۴.مذهـب واقعـی، انسـان‌ها را بـه دوسـتی و بـرادری دعـوت میکنـد، نـه بـه دشـمنی و اختـلاف.

۳.اخلاق را بر ظواهر دینی ترجیح دهیم

عبادات و مناسک مهم اند، اما اگر بدون اخلاق و رفتار نیک باشند، ارزش چندانی ندارند.

۵.به دیگران احترام بگذاریم

۶.اعتقـادات هـر فـرد محتـرم اسـت. هیچکـس حـق نـدارد بـه خاطـر مذهـب، بـاور یـا عـدم بـاور دیگـران را قضـاوت کنـد.

۵.مذهب را وسیله ای برای رشد معنوی بدانیم

اگـر مذهـب بتوانـد مـا را بـه انسـان بهتـری تبدیـل کنـد، پـس راه درسـتی را در پیـش گرفته‌ایـم.

نتیجه گیری

مذهب، اگر به درستی درک شود، میتواند یکی از زیباترین جنبه های زندگی بشر باشد. مذهب، صرفاً مجموعه‌ای از احکام و آداب نیست، بلکه راهی است برای یافتن آرامش، معنا و هدف در زندگی.

اما مهم ترین نکته این است که مذهب نباید وسیله‌ای برای تفرقه و دشمنی شود، بلکه باید انسانها را به هم نزدیکتر کند. پیام اصلی تمامی ادیان، چیزی جز محبت، عدالت، و انسانیت نیست. پس بیایید، فارغ از هر دین و مذهب، با نگاهی باز و قلبی پر از عشق، راهی را انتخاب کنیم که ما را به حقیقت نزدیکتر و به انسانیت پایبندتر سازد.



**انسانیت: والاترین ارزش در هستی**

انسانیت، این کلمه مقدس که از هزاران سال بدین سو در ذهن و زبان بشر طنین انداز بوده، مفهومی است فراتر از قومیت، مذهب، رنگ و نژاد. انسانیت آن شعله درونی است که روح آدمی را گرم نگاه می‌دارد و او را به سمت نیکی، مهربانی، و عدالت سوق میدهد. در جهانی که مرزهای جغرافیایی و تفاوت های عقیدتی هر روز پررنگتر میشوند، انسانیت همان نقطه‌ی مشترکی است که میتواند تمامی این

دیوارهـا را فـرو بریـزد.

ریشه های انسانیت

اگـر بـه تاریـخ نـگاه کنیـم، خواهیـم دیـد کـه تمامـی تمـدن هـای بـزرگ بـر پایـه اصـول انسـانی شـکل گرفتـه انـد. مهـر و محبـت، همـدردی، کمـک بـه نیازمنـدان، رعایـت حقـوق دیگـران و احتـرام بـه عقایـد متفـاوت، ارزش‌هایـی بـوده انـد کـه جوامـع را از هـرج و مـرج نجـات داده و بـه سـمت پیشـرفت سـوق داده انـد. امـا در کنـار ایـن ارزش‌هـا، همیشـه تاریکـی هایـی نیـز وجـود داشـته اسـت؛ جنگ‌هـا، تبعیض‌هـا، ظلـم و بی‌عدالتـی هایـی کـه انسـانیت را بـه چالـش کشـیده‌اند.

انسـانیت تنهـا در حـرف نیسـت، بلکـه در عمـل و رفتـار آدمـی معنـا پیـدا می‌کنـد. ممکـن اسـت کسـی خـود را انسـان بدانـد، امـا تـا زمانـی کـه دسـت کسـی را نگرفتـه، اشـکی را پـاک نکـرده و یـا بـرای عدالـت نجنگیـده، نمیتـوان او را انسـانی واقعـی دانسـت.

مرزهای انسانیت

انسـانیت مـرز نمیشناسـد. هیـچ مذهـب یـا ایدئولـوژی‌ای نمیتوانـد آن را محـدود کنـد. کسـی کـه حقیقتـاً بـه اصـول انسـانی بـاور دارد، میـان خـود و دیگـران تفاوتـی قائـل نیسـت. بـرای او، نـژاد و ملیـت بی‌معناسـت، بلکـه تنهـا چیـزی کـه اهمیـت دارد، قلـب مهربـان و وجـدان بیـدار اسـت.

متأسـفانه، در دنیـای امـروز بسـیاری از مـردم فرامـوش کرده‌انـد کـه انسـانیت بالاتـر از هـر تعلقـی اسـت. آن‌هایـی کـه بـه خاطـر منافـع شخصی‌شـان از ظلـم حمایـت میکننـد، آن هایـی کـه حقیقـت را زیـر پـا میگذارنـد و یـا چشـمان خـود را بـر روی درد دیگـران میبندنـد، در واقـع از دایـره‌ی انسـانیت خـارج شـده‌اند.

انسانیت در دنیای مدرن

بـا پیشـرفت تکنولـوژی و تغییـرات سـریع در زندگـی بشـر، بسـیاری تصـور میکننـد کـه انسـانیت کم‌رنـگ شـده اسـت. امـا حقیقـت ایـن اسـت کـه هنـوز هـم انسـانهای زیـادی هسـتند کـه بـرای کمـک بـه دیگـران زندگـی میکننـد. داکترانـی کـه بـدون چشـم داشـت در مناطـق جنـگ زده فعالیـت میکننـد، کسـانی کـه غـذای خـود را بـا نیازمنـدان تقسـیم میکننـد، معلمانـی کـه بـا عشـق و محبـت بـه شاگردانشـان آمـوزش میدهنـد، و تمـام

آن‌هایی که در تلاشند دنیایی بهتر بسازند، همگی نمونه هایی از تجلی واقعی انسانیت اند.

در مقابل، انسانیت گاهی در چهره‌ی خاموشی نیز ظاهر میشود؛ آن لحظه‌ای که فردی تصمیم میگیرد سکوت نکند، ظلم را نپذیرد، در برابر بی‌عدالتی بایستد و حقیقت را فریاد بزند. انسانیت فقط در مهربانی خلاصه نمیشود، بلکه گاهی در شجاعت، مبارزه برای حق و ایستادگی در برابر ظلم خود را نشان می‌دهد.

**چگونه انسانی‌تر باشیم؟**

انسان بودن تنها یک ویژگی بیولوژیکی نیست، بلکه مسئولیتی است که بر دوش هر فرد گذاشته شده است. برای آنکه انسانی‌تر زندگی کنیم، باید:

۱.همدلی داشته باشیم.

۲.درد و رنج دیگران را درک کنیم و در حد توان برای کاهش آن بکوشیم.

۳.صداقت را در اولویت قرار دهیم.

۴.راستگویی و درستکاری، ستون های اصلی انسانیت‌اند.

۳.قضاوت نکنیم.

هر فردی داستانی دارد که ما از آن بی‌خبریم. پس نباید کسی را از روی ظاهر یا شرایطشداوری کنیم.

۵.به طبیعت احترام بگذاریم.

۶.انسانیت تنها شامل مهربانی با انسانها نیست، بلکه با حیوانات و طبیعت نیز باید مهربان باشیم.

۵.بی‌عدالتی را نپذیریم - سکوت در برابر ظلم، به معنای همدستی با آن است.

نتیجه گیری

انسانیت یک وظیفه است، نه یک انتخاب. اگر بخواهیم دنیایی پر از صلح و محبت داشته باشیم، باید از خودمان شروع کنیم. باید بیاموزیم که تفاوت‌ها را بپذیریم، دست یاری به سوی یکدیگر دراز کنیم و در هر شرایطی، وجدان بیدار خود را حفظ کنیم. شاید نتوانیم تمام جهان را تغییر دهیم، اما اگر هر فردی در محدوده‌ی خود، انسانی‌تر رفتار کند، این جهان آرام‌آرام به جایی زیباتر تبدیل خواهد شد. پس بیایید، فارغ از هر اختلافی، تنها به یک اصل پایبند بمانیم: انسانیت، قبل از هر چیز.

# بخش چهارم

## مشکلات اجتماعی و فرهنگی



**تعصب های فرهنگی؛ مانعی بر سر راه پیشرفت**

به نام خدا تعصب های فرهنگی از جمله موانعی هستند که همچون زنجیری نامرئی اما محکم، پای جامعه را بسته و از حرکت به سوی پیشرفت باز میدارند. این تعصبات، ریشه در باورهای کهن و گاه نادرستی دارند که با گذشت زمان به بخشی از هویت جمعی تبدیل شده اند اما آیا همیشه آنچه از گذشته به ارث میرسد درست و کارآمد است؟

تعصب های فرهنگی به اشکال مختلف در جامعه ظاهر میشوند؛ از تعصبه های قومی و زبانی گرفته تا باورهای غلط در مورد نقش زنان و مردان در جامعه این تعصبات نه تنها سبب ایجاد اختلاف و تفرقه میان افراد یک جامعه میشود بلکه فرصت های بیشماری را نیز از دست میدهد.

به عنوان مثال در بسیاری از جوامع نقش زنان همچنان به حوزه های خاصی محدود شده است. این نگاه، که گاه با توجیهات فرهنگی یا دینی همراه است نیمی از ظرفیت انسانی جامعه را نادیده میگیرد. در حالی که تاریخ نشان داده است، زنانی که از این تعصبات رها شده اند، توانسته اند تأثیرات عمیقی بر توسعه و پیشرفت داشته باشند.

از سـوی دیگـر تعصبـات زبانـی و قومـی نیـز یکـی از دلایـل عمـده اختلافـات داخلـی در بسـیاری از کشـور هاسـت. اصـرار بـر برتـری یـک زبـان یـا قومیـت بـه جـای ایجـاد وحـدت جامعـه را بـه سـوی تنـش و درگیـری سـوق میدهـد. ایـن در حالـی اسـت کـه پذیـرش تنـوع فرهنگـی، میتوانـد زمینـه سـاز رشـد فکـری واجتماعـی باشـد.

بـرای مبـارزه بـا تعصبـات ،فرهنگـی نیـاز بـه آمـوزش و آگاهـی دهـی عمومـی اسـت نسـل جدیـد بایـد یـاد بگیـرد کـه احتـرام بـه تفاوتهـا نـه تنهـا نشـانه ضعـف نیسـت بلکـه پایهـای بـرای همزیسـتی مسـالمت آمیـز و پیشـرفت اجتماعـی اسـت.

در نهایـت، رهایـی از تعصبهـای فرهنگـی بـه معنـای از دسـت دادن هویـت نیسـت، بلکـه بـاز نگـری در باورهـا و تطبیـق آنهـا بـا نیازهـای زمـان حـال اسـت فرهنگـی کـه بتوانـد خـود را بـا تغییـرات هماهنـگ کنـد، نـه تنهـا از بیـن نمیـرود، بلکـه بـه منبعـی غنـی تـر و ماندگارتـر تبدیـل خواهـد شـد.




**نژادپرستی زخمی بر وجدان بشریت**

نبـه نـام خـدا نـژاد پرسـتی یکـی از قدیمـی تریـن و مخـرب تریـن مفاهیمـی اسـت کـه در طـول تاریـخ بشـریت چرخـه هـای نفـرت، خشـونت و تبعیـض را بـه وجـود آورده اسـت. ایـن پدیـده نـه تنهـا جوامـع را از هـم مـی پاشـد بلکـه ریشـه هـای انسـانیت را نیـز تضعیـف مـی کنـد.

نژاد پرستی؛ مشکل روان شناختی یا اجتماعی؟

نژادپرستی در ظاهر موضوعی اجتماعی به نظر میرسد؛ اما در واقع ریشه های آن در تفکرات و تعصبات شخصی نهفته است. افراد بر اساس باورهای غلط و ناآگاهی خود را برتر از دیگران میپندارند و این حس برتری جویی به نظام های اجتماعی و سیاسی منتقل میشود

این مشکل گاه در قالب سخنان نیشدار روزمره گاه در سیاست های ،حکومتی و گاه در ساختارهای نهادینه شده تبعیض ظهور میکند هرچند ظاهرا برخی جوامع پیشرفت هایی در مبارزه با نژاد پرستی داشته اند، اما این زخم همچنان در لایه های عمیق فرهنگی و اجتماعی پابرجاست.

پیامدهای نژادپرستی

نژاد پرستی پیامدهایی گسترده و ماندگار بر جوامع و افراد به جا می گذارد

۱.فرسایش اجتماعی نژادپرستی به از بین رفتن همبستگی و همکاری میان گروههای اجتماعی منجر میشود.

۲.فقر و نابرابری تبعیض نژادی اغلب گروه هایی را از دسترسی به منابع اقتصادی آموزشی و بهداشتی محروم می کند.

۳.خشونت و درگیری نژاد پرستی زمینه ساز تنشهای قومی و حتی جنگهای داخلی است.

۴ .آسیب روانی قربانیان نژادپرستی اغلب دچار افسردگی، اضطراب و احساس ناامیدی میشوند. راه های مقابله با نژادپرستی

برای مقابله با این پدیده تنها سیاست گذاری های دولتی کافی نیست؛ بلکه نیازمند تغییرات فرهنگی و تربیتی هستیم . آموزش آموزش کودکان و جوانان درباره تنوع فرهنگی و ارزش برابری انسانی کلید مبارزه با نژادپرستی است. . گفت وگو: ایجاد فضاهایی برای گفت و گو میان گروه های مختلف اجتماعی میتواند سوءتفاهمها را کاهش دهد. . الگوهای مثبت رسانه ها و شخصیت های عمومی باید پیام هایی از برابری و اتحاد را ترویج کنند. . اصلاح ساختارها سیاست ها و قوانین باید به گونه ای تنظیم شوند که تبعیض نژادی را در تمامی اشکال آن ریشه کن کنند.

نتیجه گیری نژادپرستی زائیده ترس ناآگاهی و تعصب است. برای درمان این زخم عمیق باید از سطح فردی تا جهانی تلاش کنیم تا ارزش های انسانی و برابری را جایگزین تعصبات نژادی کنیم. دنیای ما وقتی زیباتر میشود که به جای ساختن دیوارهای نفرت پلهای دوستی بنا کنیم.



**مشکلات روانی و اجتماعی دختران در ازدواج های زودهنگام**

ازدواج های زودهنگام، به ویژه زمانی که دختران در سنین ۱۲ یا ۱۴ سالگی به خانه بخت فرستاده میشوند، مشکلات بسیاری را برای آنها به همراه دارد که یکی از مهمترین این مشکلات، تأثیرات روانی و اجتماعی عمیقی است که بر زندگی فردی و اجتماعی دختران میگذارد. در جوامعی که ازدواج های کودکانه هنوز وجود دارد، دختران به طور ناخواسته در معرض فشارهایی قرار میگیرند که بر رشد طبیعی آنها تأثیر میگذارد و بسیاری از آنها در طول زندگی با چالش های جدی روبرو میشوند.

یکی از اصلی ترین مشکلات روانی این نوع ازدواج‌ها، احساس بی‌پناهی و از دست دادن آزادی های فردی است. در سنین پایین، دختران هنوز به مرحله‌ای از رشد نرسیده‌اند که بتوانند تصمیمات بزرگ زندگی را به درستی بگیرند. آن‌ها هنوز در حال شکل گیری شخصیت خود هستند و ازدواج در چنین سنی، آنها را از فرصت های مهمی چون آموزش، توسعه مهارت ها و کشف دنیای پیرامون محروم میکند. این وضعیت باعث میشود که آن‌ها خود را در موقعیت های احساسی و ذهنی پیچیده‌ای ببینند که نمیتوانند به راحتی از پس آن‌ها برآیند. در بسیاری از موارد،

این دختران دچار اضطراب، افسردگی و احساس عدم اعتماد به نفس میشوند.
علاوه بر این، ازدواج در سنین پایین میتواند باعث ایجاد مشکلات اجتماعی جدی شود. وقتی که یک دختر به ازدواج در این سنین مجبور میشود، اغلب در معرض انزوا و تبعیض اجتماعی قرار میگیرد. او ممکن است از همسالان خود که هنوز در حال تحصیل و بازی هستند، فاصله بگیرد. این فاصله اجتماعی نه تنها منجر به کاهش روابط اجتماعی او میشود بلکه باعث می‌شود که دختران در جامعه خود احساس غریبی کنند. به علاوه، فشار های اجتماعی و فرهنگی که در خانواده‌ها و جوامع خاص برای ازدواج زودهنگام وجود دارد، این دختران را بیشتر در موقعیت های آسیب پذیر قرار میدهد.
در این شرایط، دختران غالباً نمیتوانند خود را در قالب یک فرد مستقل و با هویت مستقل ببینند. آنان ممکن است حتی قادر به برقراری ارتباطات سالم و مناسب با همسر خود نباشند، چرا که هنوز در حال شکل‌گیری شخصیت و تفکرات خود هستند. بسیاری از این دختران در این ازدواج‌ها از حقوق خود آگاه نیستند و در نتیجه نمیتوانند از خود در برابر رفتارهای غیرمنصفانه یا حتی خشونت آمیز دفاع کنند. این امر باعث می‌شود که آن‌ها در معرض سوءاستفاده های مختلف قرار گیرند و به دلیل عدم توانایی در مدیریت مسائل زندگی، از نظر روانی به‌شدت آسیب ببینند.
همچنین، ازدواج در این سنین میتواند تأثیرات منفی بر بهداشت روانی این دختران داشته باشد. آنان ممکن است برای مدت های طولانی احساس بی‌ارزشی کنند، چرا که در شرایطی از زندگی قرار می‌گیرند که قادر به انجام تصمیمات شخصی خود نبوده و اغلب تحت سلطه یا فشار خانواده یا همسر خود هستند. این وضعیت باعث میشود که آن‌ها خود را از جامعه و حتی از دنیای داخلی خود به‌طور کامل جدا شده احساس کنند. در این حالت، ناتوانی در ارتباط برقرار کردن با دیگران، عزت نفس پایین و احساس سرخوردگی از زندگی به‌طور مداوم در ذهن آن‌ها باقی میماند.
در کنار این مشکلات روانی، دخترانی که در سنین پایین ازدواج میکنند، معمولاً

بـه دلیـل نداشـتن آمـوزش کافـی و محدودیـت هـای اجتماعـی، بـه فرصـت هـای شـغلی و حرفـه‌ای دسترسـی پیـدا نمیکننـد. ایـن مسـأله باعـث میشـود کـه آن‌هـا در آینـده بـا چالـش هـای اقتصـادی روبـرو شـوند. نداشـتن مهـارت هـای شـغلی و تحصیلـی، آن‌هـا را در موقعیـت هایـی قـرار میدهـد کـه نمیتواننـد بـه طـور مسـتقل از خانـواده یـا همسـر خـود زندگـی کننـد. ایـن امـر به‌ویـژه زمانـی کـه ازدواج در سـنین پاییـن بـه همـراه مشـکلات خانوادگـی و اجتماعـی باشـد، تأثیـرات روانـی منفـی بیشـتری بـر آن‌هـا خواهـد داشـت.

همچنیـن، ازدواج‌هـای زودهنـگام میتوانـد مشـکلاتی در روابـط میـان اعضـای خانـواده نیـز ایجـاد کنـد. وقتـی کـه یـک دختـر به‌عنـوان کـودک وارد رابطـه‌ای پیچیـده بـا همسـر خـود میشـود، ممکـن اسـت نتوانـد مهـارت هـای لازم بـرای حـل تعارضـات و مشـکلات در روابـط را به‌دسـت آورد. ایـن مسـأله میتوانـد منجـر بـه روابـط ناسـالم و حتـی خشـونت آمیـز در خانـواده شـود. در نتیجـه، دخترانـی کـه ازدواج میکننـد، اغلـب در مواجـه بـا ایـن مشـکلات احسـاس انـزوا و ناتوانـی دارنـد.

در نهایـت، تأثیـرات روانـی و اجتماعـی ازدواج هـای زودهنـگام بـر دختـران میتوانـد اثـرات درازمدتـی بـر زندگـی آن‌هـا بگـذارد. ایـن دختـران اغلـب قـادر بـه اسـتفاده از تمـام پتانسـیل‌های خـود در زندگـی نیسـتند و بـا مشـکلات متعـددی روبـرو میشـوند کـه می‌توانـد به‌طـور چشـمگیری کیفیـت زندگـی آن‌هـا را کاهـش دهـد. بنابرایـن، بـرای جلوگیـری از ایـن مشـکلات، نیـاز بـه فرهنگ‌سـازی و آموزش‌هـای لازم در جوامـع مختلـف وجـود دارد تـا ایـن مسـئله کاهـش یابـد و حقـوق دختـران در برابـر ازدواج‌هـای زودهنـگام محافظـت شـود.





**تجاوز به حریم خصوصی در رسانه‌ها**

در دنیای امروز، رسانه‌ها و شبکه های اجتماعی به بخشی جدایی ناپذیر از زندگی مردم تبدیل شده‌اند. هر روز صدها هزار عکس، ویدیو و اطلاعات شخصی در فضای مجازی دست به دست می‌شوند. اما در میان این جریان بی‌پایان اطلاعات، یک حقیقت تلخ پنهان است: نقض حریم خصوصی افراد.

یکی از بزرگترین مشکلاتی که در رسانه های امروزی دیده میشود، انتشار محتوای شخصی بدون رضایت صاحب آن است. چه بسیار افرادی که تصاویری از لحظات خصوصی شان بدون اجازه در اینترنت پخش شده و زندگی شان را دست خوش مشکلات بزرگی کرده است. در برخی موارد، این کار به قصد افشاگری، انتقام یا تحقیر انجام میشود و در موارد دیگر، رسانه‌ها و کاربران عادی بدون درک حساسیت موضوع، اطلاعاتی را منتشر میکنند که پیامد های ناگواری به دنبال دارد.

نقض حریم خصوصی تنها به تصاویر و ویدیوها محدود نمیشود. انتشار پیام‌های خصوصی، اطلاعات شخصی مانند شماره تلفن، آدرس خانه، محل کار و حتی سوابق خانوادگی و پزشکی افراد نیز می‌تواند مصداق بارزی از این تخلف باشد. متأسفانه،

در بسیاری از جوامع، مردم هنوز نمی‌دانند که حق دارند اطلاعات شخصی‌شان محرمانه بماند و رسانه‌ها نیز مکلف‌اند به این حق احترام بگذارند.
از لحاظ قانونی، بسیاری از کشورها قوانین مشخصی برای حفاظت از حریم خصوصی افراد دارند، اما مشکل اصلی، عدم رعایت و ضعف در تطبیق این قوانین است. افراد و رسانه هایی که به‌طور غیرقانونی اطلاعات شخصی دیگران را افشا میکنند، معمولاً بدون مجازات باقی می‌مانند. این موضوع به افراد فرصت‌طلب جرئت بیشتری می‌دهد تا به راحتی به داده‌های خصوصی دیگران دست‌درازی کنند و آن‌ها را منتشر کنند.
چه باید کرد؟
۱. رسانه‌ها باید مسئولیت پذیر باشند و قبل از نشر هرگونه اطلاعات شخصی، از فرد مورد نظر اجازه بگیرند.
۲.کاربران شبکه‌های اجتماعی باید آگاه باشند که به اشتراک‌گذاری محتوای خصوصی دیگران، بدون رضایت‌شان، یک عمل غیرقانونی و غیراخلاقی است.
۳. قوانین باید سخت گیرانه تر اجرا شوند و افراد متخلف تحت پیگرد قانونی قرار گیرند.
۴. فرهنگ سازی در مورد حریم خصوصی باید در جامعه تقویت شود تا مردم بدانند که چه حقوقی دارند و چگونه از آن‌ها دفاع کنند.
در دنیایی که اطلاعات مانند آتش در دشت خشک پخش میشوند، هر یک از ما باید مسئولیت حفظ حریم خصوصی خود و دیگران را بر عهده بگیریم. یک کلیک ساده ممکن است زندگی کسی را برای همیشه تغییر دهد.



## فقر فکری، ریشه تمام بدبختی‌ها

وقتی از فقر سخن میگوییم، معمولاً اولین چیزی که به ذهن میآید، فقر اقتصادی است؛ نداشتن پول، غذا، سرپناه یا امکانات اولیه زندگی. اما نوعی از فقر وجود دارد که بسیار عمیق‌تر، ویرانگرتر و گسترده‌تر از فقر مادی است؛ فقر فکری. جامعه‌ای که از نظر فکری فقیر باشد، حتی اگر ثروت های بی‌پایانی داشته باشد، در نهایت رو به زوال خواهد رفت.

اما فقر فکری چیست؟ فقر فکری زمانی اتفاق میافتد که انسان‌ها قدرت تفکر، تحلیل، پرسش‌گری و درک صحیح را از دست بدهند. وقتی مردم نمیتوانند به درستی مسائل را بررسی کنند، نمی‌توانند حقیقت را از دروغ تشخیص دهند و تنها به دانسته های سطحی و باورهای بی اساس خود تکیه میکنند. چنین جامعه‌ای به راحتی قربانی جهل، خرافات، تعصب، افراط‌گرایی و سوءاستفاده های سیاسی و اجتماعی میشود.

چگونه فقر فکری یک جامعه را به نابودی میکشاند؟

فقر فکری، مانند بیماری‌ای خاموش اما کشنده است که در تار و پود زندگی انسان‌ها نفوذ میکند. انسان هایی که قدرت تفکر ندارند، به‌راحتی بازیچه دست افراد فریبکار میشوند. آن‌ها به‌جای تحلیل عمیق، به شنیده های سطحی اکتفا میکنند، به‌جای پرسش، تقلید میکنند و به جای جست‌وجوی حقیقت، درگیر تعصب‌ها و باورهای نادرست میشوند.

۱. تسلیم شدن در برابر تعصبات و خرافات

جامعه‌ای که از نظر فکری فقیر باشد، بجای علم و منطق، به خرافات و باور های غلط روی می‌آورد. چنین جامعه‌ای به‌جای تلاش برای حل مشکلات، به دنبال مقصر میگردد؛ یا سرنوشت را مقصر می‌داند، یا دیگران را. این همان دلیلی است که بسیاری از جوامع بجای پیشرفت، درجا میزنند.

۲. قربانی شدن در برابر سیاست مداران فریبکار

در جوامعی که فقر فکری حاکم باشد، سیاست مداران فریبکار به راحتی میتوانند مردم را گمراه کنند. آن‌ها با وعده های توخالی، با تحریک احساسات، و با بازی

کـردن بـا اعتقـادات مـردم، آن‌هـا را بـه مسـیرهای اشـتباه هدایـت میکننـد. در چنیـن جوامعـی، مـردم به‌جـای انتخـاب آگاهانـه، بـر اسـاس هیجـان و تبلیغـات تصمیـم می‌گیرنـد.

۳. بی تفاوتی نسبت به سرنوشت جامعه

یکـی از خطرناکتریـن نتایـج فقـر فکـری، بی‌تفاوتـی اسـت. وقتـی مـردم تـوان تحلیـل و درک مسـائل اجتماعـی را نداشـته باشـند، بـه تدریـج نسـبت بـه سرنوشـت خـود و دیگـران بی‌تفـاوت میشـوند. ایـن بـی تفاوتـی باعـث می‌شـود کـه ظلـم و فسـاد گسـترش یابـد، زیـرا هیچکـس احسـاس مسـئولیت نمیکنـد.

۴. عقب ماندگی علمی و فرهنگی

جامعـه‌ای کـه تفکـر انتقـادی را از دسـت بدهـد، در برابـر پیشـرفت هـای علمـی و فرهنگـی مقـاوم میشـود. چنیـن جامعـه‌ای به‌جـای جسـت‌وجوی دانـش و پیشـرفت، درگیـر سـنت هـای نادرسـت، تفکـرات کهنـه و مخالفـت بـا تغییـرات مثبـت میشـود.

فقر فکری چگونه درمان میشود؟

مبـارزه بـا فقـر فکـری، یـک وظیفـه فـردی و اجتماعـی اسـت. بـرای رهایـی از ایـن فقـر، بایـد فرهنـگ مطالعـه و تفکـر انتقـادی را در جامعـه تقویـت کنیـم. آمـوزش صحیـح، آزادی بیـان، گسـترش علـوم و فلسـفه، و ترویـج فرهنـگ پرسـش‌گری، راه‌هایـی هسـتند کـه میتواننـد جامعـه را از ایـن ورطـه نجـات دهنـد.

۱. آموزش و آگاهی بخشی

آمـوزش یکـی از مهمتریـن ابـزار هـای مقابلـه بـا فقـر فکـری اسـت. امـا نـه هـر آموزشـی، بلکـه آموزشـی کـه تفکـر را در افـراد پـرورش دهـد، نـه این‌کـه آن‌هـا را بـه روبـات هایـی تبدیـل کنـد کـه فقـط اطلاعـات را حفـظ میکننـد. نظـام هـای آموزشـی کـه مـردم را بـه تفکـر، پرسـش و تحلیـل تشـویق نمیکننـد، در واقـع بـه گسـترش فقـر فکـری کمـک میکننـد.

۲. گسترش فرهنگ مطالعه و تحقیق

یکـی از راه‌هـای مؤثـر بـرای مقابلـه بـا فقـر فکـری، ترویـج فرهنـگ مطالعـه اسـت. جامعه‌ای کـه مردمـش بـه مطالعـه عـادت داشـته باشـند، کمتـر دچـار تعصـب، جهـل و تصمیـم گیـری هـای احساسـی میشـود. امـا مطالعـه نیـز بایـد آگاهانـه باشـد؛ خوانـدن اطلاعـات

نادرست، نه تنها کمکی به رهایی از فقر فکری نمیکند، بلکه آن را تشدید می‌کند.
۳. ترویج تفکر انتقادی
مردم باید یاد بگیرند که هر چیزی را به‌راحتی نپذیرند و درباره آن تحقیق کنند. باید بیاموزند که هر خبری که میشنوند، هر عقیده‌ای که به آن‌ها ارائه میشود، لزوماً درست نیست. وقتی تفکر انتقادی در جامعه رواج پیدا کند، دیگر فریبکاری و دروغ‌گویی جایگاهی نخواهد داشت.
۴. آزادی بیان و گفت‌وگوی سالم
یکی از دلایل گسترش فقر فکری، نبود فضای مناسب برای گفت‌وگو و تبادل نظر است. در جوامعی که آزادی بیان سرکوب میشود، مردم از ترس مخالفت، جرأت ابراز نظر و تفکر مستقل را از دست میدهند. ایجاد فضایی که در آن مردم بتوانند آزادانه بحث و گفت‌وگو کنند، می‌تواند تأثیر بزرگی در کاهش فقر فکری داشته باشد.
نتیجه گیری
فقر فکری، بنیان بسیاری از مشکلات جوامع بشری است. از جنگ و خشونت گرفته تا فساد و نابرابری، همگی ریشه در ناآگاهی و ناتوانی در تفکر دارند. جامعه‌ای که از نظر فکری غنی باشد، میتواند با چالش های خود مقابله کند، پیشرفت کند و راه های بهتری برای زندگی بیابد. اما جامعه‌ای که درگیر فقر فکری باشد، حتی اگر از نظر مادی ثروتمند باشد، روزی سقوط خواهد کرد.
آگاهی، مطالعه، تفکر، و گفت‌وگوی سالم، ابزارهایی هستند که میتوانند ما را از این فقر نجات دهند. اما این تغییر از فرد آغاز میشود. اگر میخواهیم جامعه‌ای آگاه‌تر، عادلانه‌تر و پیشرفته‌تر داشته باشیم، باید خودمان نخستین قدم را برداریم. باید بیاموزیم که اندیشیدن، جست‌وجوی حقیقت و پرسش‌گری، ارزش‌هایی هستند که ما را از بدبختی‌ها رها خواهند کرد.
فقر فکری، سرنوشت محتوم هیچ جامعه‌ای نیست. تنها زمانی که خودمان به فکر تغییر بیفتیم، می‌توانیم آینده‌ای روشن‌تر برای خود و نسل‌های بعدی بسازیم.

**بی سوادی و تهدیدات امنیتی در جامعه**

بی سوادی فقط یک مشکل فردی نیست، بلکه یک تهدید جدی برای امنیت اجتماعی و ملی است. وقتی فردی از تحصیل باز میماند و نتواند اطلاعات و مهارت های لازم برای تحلیل مسائل پیچیده را بیاموزد، توانایی او برای درک و تحلیل تهدیدات امنیتی نیز محدود میشود. این امر در نهایت میتواند باعث شود که فرد در برابر تهدیدات داخلی و خارجی آسیب پذیرتر شود و حتی در برخی موارد، به تهدیدی برای امنیت جامعه تبدیل گردد.

یکی از بزرگترین تأثیرات بی‌سوادی، ناتوانی در تشخیص خطرات و تهدیدات احتمالی است. فردی که از نظر آموزشی ضعیف است، ممکن است نتواند اطلاعات نادرست یا شایعات را از واقعیت تمیز دهد. در جوامع جنگ‌زده یا در معرض بحران، این ناتوانی میتواند به‌راحتی منجر به پراکندگی اطلاعات غلط و تشویش های عمومی شود. افرادی که نمیتوانند مسائل سیاسی یا اجتماعی پیچیده را درک کنند، ممکن است به‌طور ناخودآگاه در دامن گروه‌های افراطی یا نیروهای تهدید کننده امنیت

کشـور گرفتـار شـوند. آن‌هـا بـه دلیـل نداشـتن آگاهـی از عواقـب انتخـاب هـای خـود، ممکـن اسـت در فعالیـت هـای مخربـی کـه بـه امنیـت جامعـه آسـیب میزننـد، شـرکت کننـد.
بی‌سـوادی همچنیـن مانـع از ایـن میشـود کـه افـراد در برابـر تهدیـدات سـایبری و اطلاعـات غلـط در فضـای دیجیتـال آگاه باشـند. در عصـر حاضـر، بسـیاری از تهدیـدات امنیتـی به‌طـور مسـتقیم از طریـق فضـای مجـازی گسـترش می‌یابنـد. افـرادی کـه توانایـی تحلیـل اطلاعـات و درک پیچیدگـی هـای فضـای اینترنتـی را ندارنـد، ممکـن اسـت بـه راحتـی بـه شـایعات، تبلیغـات مسـموم و حتـی حمـلات سـایبری دچـار شـوند. ایـن افـراد نـه تنهـا خـود را در معـرض خطـر قـرار میدهنـد، بلکـه میتواننـد بـه دیگـران نیـز آسـیب برسـانند.
از سـوی دیگـر، بی‌سـوادی میتوانـد بـه تضعیـف توانمندی‌هـای دفاعـی و امنیتـی یـک کشـور منجـر شـود. افـرادی کـه از تحصیـل و آموزش‌هـای نظامـی و امنیتـی محـروم هسـتند، نمیتواننـد در مواقـع بحرانـی یـا جنگـی به‌طـور مؤثـر در ارتـش یـا سـایر نهادهـای امنیتـی فعالیـت کننـد. ایـن کمبـود نیروهـای ماهـر و آگاه در بخش‌هـای امنیتـی کشـور، آسـیب پذیـری کل جامعـه را افزایـش میدهـد و تهدیـدات خارجـی و داخلـی را جدی‌تـر میکنـد.
یکـی از بزرگتریـن مشـکلات بی‌سـوادی در زمینـه امنیتـی، ناتوانـی در درک حقـوق فـردی و اجتماعـی اسـت. وقتـی افـراد نتواننـد از حقـوق خـود آگاه شـوند و آن‌هـا را از حقـوق دیگـران تفکیـک کننـد، ممکـن اسـت بـه راحتـی در فعالیـت هایـی شـرکت کننـد کـه منافـع عمومـی را بـه خطـر می‌انـدازد. به‌طـور مثـال، افـراد بی‌سـواد ممکـن اسـت بـه راحتـی در درگیـری هـای خیابانـی، شـورش هـا یـا فعالیـت هـای خشـونت آمیـز دیگـر شـرکت کننـد کـه تهدیـدی جـدی بـرای نظـم عمومـی ایجـاد میکنـد. ایـن گونـه فعالیـت هـا میتوانـد بـه یـک بحـران امنیتـی تبدیـل شـود کـه در نهایـت بـه آسـیب بـه زیرسـاخت هـای حیاتـی و اقتصـاد کشـور میانجامـد.
در نهایـت، بی‌سـوادی و تهدیـدات امنیتـی بـه یـک رابطـه دوسـویه تبدیـل میشـود. بی‌سـوادی باعـث آسـیب پذیـری بیشـتر افـراد در برابـر تهدیـدات امنیتـی میشـود، و از طرفـی، تهدیـدات امنیتـی نیـز میتواننـد دسترسـی بـه آمـوزش و فرصـت هـای تحصیلـی را محـدود کننـد. در جوامـع درگیـر جنـگ یـا بحـران، ایـن چرخـه معیـوب باعـث میشـود کـه افـراد به‌طـور مـداوم در معـرض خطـر قـرار گیرنـد و فرصـت هـای رشـد و توسـعه فـردی

و اجتماعـی از آن‌هـا سـلب شـود. بـه همیـن دلیـل، توجـه بـه آمـوزش و ترویـج فرهنـگ آگاهـی در برابـر تهدیـدات امنیتـی، امـری حیاتـی بـرای حفـظ امنیـت و ثبـات جامعـه اسـت.
اثر جنگ بر آینده نسل‌ها: رنجی که از تحصیل محروم میکند
در جوامـع درگیـر جنـگ، یکـی از بزرگتریـن آسـیب هایـی کـه بـه نسـل هـای آینـده وارد میشـود، از دسـت دادن فرصـت هـای آموزشـی اسـت. جنگ‌هـا نـه تنهـا زندگـی انسـان‌ها را بـه خطـر می‌اندازنـد، بلکـه به‌طـور جـدی بـر توسـعه اجتماعـی، اقتصـادی و فرهنگـی جوامـع نیـز تأثیـر میگذارنـد. در ایـن شـرایط، یکـی از بزرگتریـن قربانیـان جنـگ، جوانـان و کـودکان هسـتند کـه نـه تنهـا بـا تـرس، بی‌خانمانـی و فقـر مواجـه میشـوند، بلکـه از حـق طبیعـی خـود بـرای تحصیـل نیـز محـروم می‌ماننـد.
در دوران جنـگ، مـدارس اولیـن نهـاد هایـی هسـتند کـه آسـیب میبیننـد. وقتـی کـه حمـلات هوایـی، بمبـاران هـا یـا درگیـری هـای زمینـی بـه مناطـق شـهری میرسـند، مـدارس تعطیـل میشـوند و آمـوزش به‌طـور کامـل متوقـف میگـردد. در ایـن شـرایط، کودکانـی کـه بایـد در کلاس‌هـا بنشـینند و علـم بیاموزنـد، مجبـور بـه زندگـی در شـرایطی غیرعـادی میشـوند کـه هیـچ تناسـبی بـا دوران کودکـی نـدارد. بسـیاری از ایـن کـودکان نـه تنهـا از تحصیـل بـاز میماننـد، بلکـه بایـد در شـرایط سـخت زندگـی کـرده و گاهـی حتـی وارد بـازار کار شـوند تـا از خانـواده هایشـان حمایـت کننـد. ایـن وضعیـت نـه تنهـا بـر رشـد علمـی و فکـری آن‌هـا تأثیـر می‌گـذارد، بلکـه به‌طـور مسـتقیم بـر آینـده شـان و توانایی‌هـای شـغلی و اجتماعی‌شـان در سـال هـای آینـده اثـر میگـذارد.
یکـی دیگـر از پیامـد هـای جنـگ، تخریـب زیرسـاخت هـای آموزشـی اسـت. در بسـیاری از مناطـق جنگـی، مـدارس، دانشـگاه‌ها و مراکـز آموزشـی به‌طـور کامـل تخریـب میشـوند یـا بـه مراکـز نظامـی تبدیـل میگردنـد. ایـن امـر نـه تنهـا مانـع از آمـوزش نسـل جـوان می‌شـود، بلکـه بـه شـکاف هـای اجتماعـی و فرهنگـی دامـن میزنـد. هنگامـی کـه نسـل‌ها از تحصیـل محـروم میشـوند، فرصت‌هـای پیشـرفت و توسـعه اجتماعـی بـرای آن‌هـا محـدود می‌شـود و به‌طـور طبیعـی در آینـده مشـکلات اقتصـادی و اجتماعـی متعـددی بـه وجـود میآیـد. ایـن نسـل کـه از تحصیـل و آگاهـی محـروم اسـت، میتوانـد به‌راحتـی تحـت تأثیـر جهـل، خشـونت و افراط‌گرایـی قـرار گیـرد. زیـرا نبـود آمـوزش و آگاهـی به‌طـور مسـتقیم

باعث میشود که فرد نتواند درک درستی از دنیای پیرامون خود پیدا کند و در نتیجه با مشکلات عدیده‌ای رو به رو میشود.

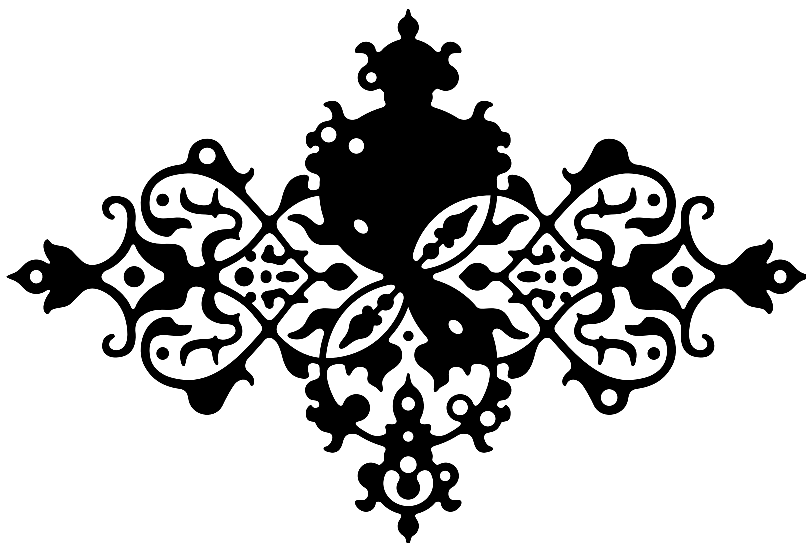
به‌علاوه، جنگ‌ها به‌طور جدی بر روحیه و روان جوانان تأثیر میگذارند. در شرایطی که خانواده‌ها تحت فشار اقتصادی و اجتماعی قرار دارند، بسیاری از نوجوانان و جوانان که به‌دلیل جنگ مجبور به ترک تحصیل میشوند، با بحران هویت و آینده مواجه میگردند. آن‌ها که باید به‌عنوان دانش آموزان و دانشجویان در جامعه نقش آفرینی میکردند، حالا با چالش های زیادی از جمله فقر، بی‌خانمانی و فقدان امید به آینده روبه‌رو هستند. این مشکلات روانی و اجتماعی میتواند باعث ایجاد نسل‌های گمشده‌ای شود که نه تنها به دلیل بی‌سوادی، بلکه به‌دلیل تجربه های تلخ جنگ و بی‌ثباتی، قادر به ساختن آینده‌ای روشن نخواهند بود.

یکی از بزرگترین تهدید هایی که در نتیجه این محرومیت از آموزش پیش میآید، رشد نابرابری های اجتماعی و اقتصادی است. وقتی که تنها بخش کوچکی از جمعیت، آن هم در شرایط خاص، قادر به ادامه تحصیل و دریافت آموزش با کیفیت است، شکاف‌های اجتماعی بیشتر و بیشتر میشود. این موضوع به مشکلاتی همچون فقر، بیکاری و فساد دامن می‌زند و در نتیجه، جوانان به‌جای تلاش برای ساختن جامعه‌ای بهتر، درگیر مبارزات فردی و معضلات اجتماعی میشوند.

در نهایت، اثر جنگ بر آینده نسل‌ها تنها به‌صورت کوتاه‌مدت نیست. این بحران‌ها می‌تواند تأثیرات طولانی مدتی بر ساختار جامعه داشته باشد. نسلی که از تحصیل باز میماند، برای همیشه از رشد اجتماعی و اقتصادی فاصله میگیرد و این فاصله در طول زمان به‌طور تصاعدی افزایش می‌یابد. در آینده، این نسل که به دلیل جنگ از آموزش محروم شده است، نه تنها در مواجهه با چالش های اقتصادی ناتوان است، بلکه در برخورد با مسائلی همچون سیاست، حقوق بشر، و مسائل جهانی نیز فاقد آگاهی های لازم خواهد بود. به این ترتیب، جنگ نه تنها در زمان وقوع خود زندگی‌ها را نابود میکند، بلکه برای نسل های بعدی نیز تبعاتی عمیق و دردناک به‌جای میگذارد.

# بخش پنجم

## انگیزه بخش و مثبت اندیشی





**انگیزه بخش و مثبت اندیشی**

زندگی یک مسیر پر از پستی و بلندی است گاهی احساس میکنیم همه چیز علیه ماست اما همین لحظات سخت اند که شخصیت ما را تشکیل میدهند. وقتی شکست میخوریم به یاد بیاوریم که هر سقوط فرصتی برای بلند شدن است. هیچ پیروزی بدون تلاش و هیچ موفقیتی بدون تحمل سختی به دست نمی آید.

اگر بتوانیم در دل مشکلات به خودمان یادآوری کنیم که این نیز می گذرد، دیگر هیچ چیز نمیتواند ما را متوقف کند. مثبت اندیشی یعنی در سخت ترین لحظات نیز به آینده امیدوار باشیم. هر روز صبح که چشم هایمان را باز میکنیم فرصتی تازه است برای بهتر بودن. شاید نتوانیم همه مشکلات را حل کنیم اما میتوانیم نگرش خود را تغییر دهیم و از دل تاریکی نور امید را پیدا کنیم




**آرزوهای نسل جوان در دنیای بی‌مرز**

در دنیای امروز که تغییرات سریع و گسترده‌ای در هر زمینه‌ای از فناوری گرفته تا سیاست ها و فرهنگ ها رخ میدهد، نسل جوان به‌طور فزاینده‌ای با مفهومی روبه‌روست که شاید پیش از این چندان درک نکرده بودند: دنیای بی‌مرز. جهانی که در آن مرزهای جغرافیایی، سیاسی و فرهنگی در حال محو شدن هستند، جایی که از طریق اینترنت و ارتباطات دیجیتال، مردم از هر نقطه‌ی جهان میتوانند با یکدیگر ارتباط برقرار کنند. این تغییرات نه‌تنها در عرصه های اجتماعی و اقتصادی بلکه در ابعاد روان‌شناختی و فلسفی نیز نسل جدید را به تفکر وا میدارد.

برای نسل جوان، دنیای بی‌مرز معنای خاصی دارد. آن‌ها که در دنیای دیجیتال و اینترنت بزرگ شده‌اند، تصور میکنند که هیچ چیز نمیتواند مانع ارتباطات و دسترسی هایشان شود. اینترنت و رسانه‌های اجتماعی این امکان را برای آن‌ها فراهم کرده‌اند تا در هر لحظه از روز با فردی در دورترین نقاط دنیا صحبت کنند، از فرهنگ‌های مختلف آگاهی پیدا کنند و در جریان رویدادهای جهانی قرار گیرند. بسیاری از این جوانان به دنیایی فکر میکنند که در آن مرزها دیگر به‌عنوان مانعی

در برابر آزادی انسان‌ها و روابط اجتماعی وجود نداشته باشد. آن‌ها به دنبال جهانی هستند که در آن تفاوت‌ها نه تنها پذیرفته شود، بلکه جشن گرفته شود و مرزهای سیاسی و فرهنگی هیچ‌گاه مانع از تبادل ایده‌ها، عشق و همکاری های انسانی نباشد. اما آرزوی یک دنیای بی‌مرز تنها یک روی سکه است. برای این نسل، مرزهای جغرافیایی نه تنها از لحاظ فیزیکی بلکه بصورت معنوی و روان شناختی هم معنی دارند. در دنیای کنونی، هنوز بسیاری از کشورها از پذیرش ایده های جهانی و عبور از مرزهای ملی امتناع میکنند. سیاست ها و ساختار های حکومتی برخی کشورها همچنان به دیوارە ای بلند و قوانین سخت گیرانه برای پذیرش مهاجران و پناهندگان معتقد هستند. این واقعیت باعث میشود که نسل جوان در مواجهه با امید به یک دنیای بدون مرز، با موانع و تضادهای جدی روبه‌رو شود.

آرزوهای نسل جوان برای دنیای بی‌مرز همچنین در برخورد با بحران‌های جهانی نمایان میشود. بحران های اقلیمی، جنگ‌ها، فقر و مهاجرت های گسترده، همگی در چشم انداز جهانی شدن نقش دارند. نسل جوان با این چالش‌ها آشناست و بسیاری از آن‌ها به این باور رسیده‌اند که تنها از طریق همکاری‌های جهانی، به ویژه در زمینه های محیطزیست و حقوق بشر، میتوان به راه حل های موثر رسید. آن‌ها به دنیای بی‌مرز به عنوان راهی برای گسترش همبستگی و همکاری های بین‌المللی نگاه میکنند تا از آن طریق، جهان به‌جای تجزیه و تقسیم، به سوی یکپارچگی و هم زیستی پیش برود.

با این حال، دغدغه های اقتصادی نیز به آرزوهای نسل جوان دامن میزنند. در حالی که دنیای بی‌مرز میتواند فرصت های زیادی را برای تبادل فرهنگی و تجاری فراهم کند، بسیاری از جوانان نگران نابرابری هایی هستند که ممکن است در پی این تغییرات افزایش یابد. در یک جهان بی‌مرز، آیا دسترسی به منابع اقتصادی به‌طور مساوی توزیع میشود؟ آیا امکان داشتن فرصت های شغلی برابر در هر نقطه از جهان وجود خواهد داشت؟ نسل جوان، با نگرانی به آینده شغلی خود نگاه می‌کند و میخواهد از این دنیای بی‌مرز نه تنها برای گسترش روابط اجتماعی بلکه برای بهبود شرایط زندگی و شغلی بهره ببرد.

در نهایت، نسل جوان با این که در دنیای دیجیتال زندگی میکند و دسترسی‌های وسیعی به اطلاعات و فرهنگ های مختلف دارد، همچنان در تلاش است تا میان آزادی های فردی و هویت های ملی و فرهنگی تعادلی برقرار کند. بسیاری از آن‌ها خواهان یک دنیای بی‌مرز هستند که در آن مردم از آزادی های فردی برخوردار باشند، ولی در عین حال احترام به تفاوت‌های فرهنگی و ارزش های خاص هر جامعه نیز حفظ شود.

در دنیای بی‌مرز، این نسل به دنبال یک فرصت برای ایجاد یک دنیای جدید است؛ دنیایی که در آن مرزها نه تنها موانع فیزیکی، بلکه تقسیم هایی باشند که انسان‌ها را از یکدیگر جدا میکنند. آرزوی آن‌ها یک جهان آزاد است، جایی که دیگر هیچ‌کس بر اساس ملیت، نژاد، یا مرزهای سیاسی ارزش گذاری نشود و تمامی انسان‌ها در کنار یکدیگر به سوی پیشرفت و همبستگی جهانی حرکت کنند.

نسل جوان از این دنیای بی‌مرز به‌عنوان یک فرصت برای ایجاد جهانی بهتر می‌بینند، ولی میداند که رسیدن به این ایده‌آل، نیازمند تغییرات عمیق در سیاست ها، فرهنگ ها و دیدگاه های بشری است. این تغییرات ممکن است زمان زیادی ببرد، اما نسل جدید با تمام چالش ها و موانعی که در مسیر خود می‌بینند، همچنان به آرزوی خود برای دنیای بی‌مرز امیدوار است.





**قدرت رویاها؛ چگونه زندگی خود را بسازیم**

همه چیز از یک رویا آغاز میشود. هر پیشرفت، هر دستاورد، و هر تغییری که در تاریخ بشریت رخ داده است، ابتدا یک رویا بوده، تصوری در ذهن یک انسان که جرأت کرده است آن را باور کند و برایش تلاش کند. رویاها نه تنها انگیزه‌ای برای ادامه زندگی اند، بلکه چراغ راهی هستند که مسیر آینده را برای ما روشن میکنند. اما سوال اصلی این است: آیا رویاها واقعاً قدرت دارند که زندگی ما را تغییر دهند؟ و چگونه میتوانیم از آن‌ها برای ساختن آینده‌ای که میخواهیم، استفاده کنیم؟

چرا رویاها مهم اند؟

زندگی بدون رویا، مانند سفری است بدون مقصد. وقتی هدفی نداریم، فقط به جریان زندگی سپرده میشویم و اجازه میدهیم که روزها، ماه‌ها و سال ها از کنارمان بگذرند، بدون آن‌که تغییری ایجاد کنیم. رویاها به زندگی ما معنا و جهت میدهند. آن‌ها ما را وادار میکنند که از منطقه امن خود خارج شویم، خطر کنیم، تلاش کنیم و به چیزهایی برسیم که در ابتدا غیرممکن به نظر میرسیدند.

۱. رویاها به ما انگیزه می‌دهند
هر فردی در زندگی اش با موانع و سختی هایی روبه‌رو میشود. اما چیزی که باعث می‌شود تسلیم نشویم و ادامه دهیم، همان رویاهایی‌اند که در ذهن داریم. وقتی چشم اندازی روشن برای آینده خود داشته باشیم، مشکلات را نه به عنوان موانع، بلکه به‌عنوان پله هایی برای رشد و پیشرفت خواهیم دید.
۲. رویاها ما را خلاق تر و قوی‌تر می کنند
وقتی به چیزی عمیقاً ایمان داشته باشیم، ذهن ما راه هایی برای رسیدن به آن پیدا میکند. بسیاری از اختراعات بزرگ دنیا، نتیجه رویا های دیوانه وار کسانی بودند که در زمان خود به‌عنوان خیال پرداز شناخته میشدند. اما همین رویا پردازان، جهان را تغییر دادند.
۳. رویاها هویت ما را شکل میدهند
ما همان چیزی میشویم که به آن باور داریم. اگر باور کنیم که میتوانیم موفق شویم، به‌تدریج ذهن و رفتار ما در همان مسیر شکل میگیرد. در مقابل، اگر رویاهای خود را نادیده بگیریم و بجای آن، به شکست‌ها و موانع فکر کنیم، زندگی مان در همان محدوده باقی خواهد ماند.
چگونه رویاهای خود را به واقعیت تبدیل کنیم؟
رویای بزرگ داشتن کافی نیست؛ باید برای آنها برنامه داشت و اقدام کرد. خیلی‌ها در آرزوهایشان غرق میشوند، اما هرگز هیچ اقدامی برای تحقق آنها انجام نمیدهند. تفاوت میان کسانی که به موفقیت میرسند و کسانی که فقط رویاپردازی میکنند، در اقدام عملی است.
۱. رویاهای خود را شفاف و واضح کنید
یکی از بزرگ‌ترین دلایلی که باعث میشود بسیاری از افراد به رویا هایشان نرسند، این است که آن‌ها دقیقاً نمیدانند چه میخواهند. شما باید مشخص کنید که رویای واقعی تان چیست. صرف گفتن این‌که "می‌خواهم موفق شوم" کافی نیست. باید دقیقاً بدانید که موفقیت برای شما چه معنایی دارد، در چه زمینه‌ای می‌خواهید موفق شوید، و چه چیزهایی برای شما ارزشمند است.

۲. باور کنید که رسیدن به رویاها ممکن است

اگـر از همـان ابتـدا بـاور نداشـته باشـید کـه میتوانیـد بـه رویایتـان برسـید، هرگـز بـرای آن اقـدام نخواهیـد کـرد. ذهـن انسـان طـوری طراحـی شـده اسـت کـه اگـر بـه چیـزی بـاور نداشـته باشـد، بـه طـور ناخـودآگاه راه‌هایـی بـرای توجیـه نرسـیدن بـه آن پیـدا میکنـد. بایـد بـا تمـام وجـود بـاور کنیـد کـه رویاهایتـان ممکـن انـد، حتـی اگـر هیـچ راهـی در حـال حاضـر بـرای رسـیدن بـه آن‌هـا نبینیـد.

۳. برای رویاهایتان برنامه ریزی کنید

رویاهـا بـدون برنامه‌ریـزی، فقـط خیالاتـی زودگـذر خواهنـد بـود. شـما بایـد آن‌هـا را بـه اهـداف کوچکتـر تقسـیم کنیـد و بـرای هـر مرحلـه برنامـه داشـته باشـید. مثـلاً اگـر رویـای شـما ایـن اسـت کـه نویسـنده بزرگـی شـوید، بایـد مشـخص کنیـد کـه چگونـه بـه ایـن هـدف خواهیـد رسـید. روزانـه چقـدر مطالعـه می‌کنیـد؟ چقـدر تمریـن نویسـندگی داریـد؟ چگونـه مهارت‌هـای خـود را تقویـت می‌کنیـد؟

۴. اقدام کنید، حتی اگر کوچک باشد

بزرگتریـن تفـاوت میـان افـراد موفـق و افـراد ناموفـق ایـن اسـت کـه موفـق هـا فقـط حـرف نمیزننـد، بلکـه اقـدام میکننـد. لازم نیسـت در ابتـدا همـه چیـز را بدانیـد یـا کامـلاً آمـاده باشـید. مهـم ایـن اسـت کـه از جایـی شـروع کنیـد. هـر قدمـی کـه در مسـیر رویایتـان برمی‌داریـد، شـما را بـه آن نزدیکتـر میکنـد.

۵. شکست را بپذیرید و از آن یاد بگیرید

راه رسـیدن بـه رویاهـا، پـر از موانـع و شکسـت هـا اسـت. بسـیاری از افـراد وقتـی بـا اولیـن مانـع روبـه‌رو میشـوند، تسـلیم میشـوند. امـا حقیقـت ایـن اسـت کـه شکسـت، بخشـی از مسـیر موفقیـت اسـت. هـر شکسـت، درسـی بـرای یادگیـری اسـت. افـرادی کـه موفـق میشـوند، کسـانی‌اند کـه از شکسـت هایشـان به‌عنـوان فرصـت هـای یادگیـری اسـتفاده میکننـد و دوبـاره تـلاش میکننـد.

۶. خود را در محاصره افراد مثبت و الهام بخش قرار دهید

محیـط اطـراف مـا تأثیـر زیـادی بـر ذهـن و باورهایمـان دارد. اگـر در میـان افـرادی باشـید کـه بـه شـما میگوینـد رویاهایتـان غیرممکـن اسـت، بـه تدریـج خودتـان هـم آن را بـاور

خواهید کرد. اما اگر در کنار افرادی باشید که شما را تشویق میکنند و خودشان هم برای رسیدن به اهدافشان تلاش می‌کنند، انگیزه و انرژی بیشتری برای حرکت خواهید داشت.

۷. صبور باشید و تسلیم نشوید

هیچ موفقیتی یک‌شبه به دست نمیآید. بسیاری از افراد وقتی میبینند که بعد از چند ماه یا چند سال هنوز به هدفشان نرسیده‌اند، ناامید میشوند. اما حقیقت این است که موفقیت نیاز به صبر و پشتکار دارد. شما باید به مسیر خود وفادار بمانید و هرگز تسلیم نشوید.

نتیجه‌گیری

قدرت رویاها فراتر از آن چیزی است که بسیاری تصور میکنند. رویاها فقط تصورات ذهنی نیستند؛ آن‌ها نقشه هایی اند که میتوانند زندگی ما را تغییر دهند، اگر به آن‌ها باور داشته باشیم و برایشان تلاش کنیم. هر انسانی که در این دنیا تغییری ایجاد کرده است، ابتدا یک رویا داشته است. شما هم میتوانید زندگی‌تان را بسازید، به شرطی که جرأت رویاپردازی داشته باشید، باور کنید که میتوانید، و مهم‌تر از همه، برای آن اقدام کنید.

زندگی شما، ساخته ذهن و تلاش شما است. پس چرا آن را همانطور که میخواهید، نسازید؟





**هر روز فرصتی است برای بهتر بودن**

هـر روز یـک آغـاز جدیـد اسـت. زمانـی بـرای شـروع دوبـاره، زمانـی بـرای فراتـر رفتـن از گذشـته و حرکـت بـه سـمت فـردای بهتـر. در زندگـی همه‌مـان روزهایـی می‌آیـد کـه احسـاس میکنیـم نمیتوانیـم تغییـر کنیـم، کـه جهـان بـه طـور پیوسـته بـه همـان روال قبلـی پیـش میـرود. امـا واقعیـت ایـن اسـت کـه زندگـی همـواره در حـال حرکـت اسـت و فرصتـی کـه امـروز داریـم، نـه تنهـا بـه مـا اجـازه می‌دهـد تـا از اشـتباهات گذشـته مـان درس بگیریـم، بلکـه ایـن شـانس را بـه مـا می‌دهـد تـا بهتـر از دیـروز باشـیم.

هیـچ چیـز در زندگـی ثابـت نیسـت. هـر لحظـه از زمـان، یـک فرصـت اسـت. هـر روز کـه بـه پایـان میرسـد، فرصتـی جدیـد بـرای بازنگـری در زندگـی و انتخـاب مسـیر جدیـد اسـت. ممکـن اسـت در گذشـته تصمیمـات اشـتباهی گرفتـه باشـیم، ممکـن اسـت روابطـی خـراب شـده باشـد، ممکـن اسـت بـه دلیـل یـک اشـتباه یـا ناکامـی، از مسـیر درسـت دور شـده باشـیم. امـا چیـزی کـه بایـد بـه یـاد داشـته باشـیم ایـن اسـت کـه گذشـته نمیتوانـد مـا را محـدود کنـد. هـر روز، یـک بـوم سـفید اسـت کـه میتوانیـم بـر آن نقاشـی کنیـم و آینـده‌ای جدیـد بسـازیم.

انسـان‌ها در تـلاش بـرای بهتـر شـدن، گاهـی فرامـوش میکننـد کـه تغییـر، یـک رونـد تدریجـی اسـت. بسـیاری از مـا انتظـار داریـم کـه نتایـج سـریع و فـوری ببینیـم، امـا در واقع

تغییـرات عمـده در زندگـی از گام هـای کوچـک آغـاز میشـود. ایـن تغییـرات گاهـی در ابتـدا بـه چشـم نمیآینـد، امـا بـا گذشـت زمـان، تاثیـرات خـود را نشـان می‌دهنـد. هـر تصمیـم کوچـک، هـر اقدامـی کـه بـرای بهبـود خـود و دنیـای اطراف‌مـان برداریـم، در نهایـت منجـر بـه تحولاتـی بـزرگ خواهـد شـد.

اگـر بخواهیـم هـر روز را بـه چشـم فرصتـی بـرای بهتـر شـدن ببینیـم، میتوانیـم بـا اطمینان از توانایی‌هـای خـود بـه جلـو حرکـت کنیـم. ممکـن اسـت روز هایـی پیـش بیایـد کـه بـه دلیـل شـرایط دشـوار زندگـی، احسـاس کنیـم کـه هیـچ چیـزی تغییـر نمیکنـد. امـا اگـر همچنـان بـه خـود ایمـان داشـته باشـیم و هـر روز گامـی بـه سـوی بهتـر شـدن برداریـم، مطمئنـاً بـه نقطـه‌ای خواهیـم رسـید کـه توانایی‌های‌مـان بیشـتر از آن چیـزی خواهنـد بـود کـه روزی فکـرش را میکردیـم.

نکتـه‌ای کـه در ایـن مسـیر بایـد بـه خاطـر داشـته باشـیم ایـن اسـت کـه هیـچ تغییـر و بهبـودی بـدون تـلاش، صبـر و پشـتکار بـه دسـت نمیآیـد. ممکـن اسـت در این راه شکسـت هایـی هـم داشـته باشـیم، امـا ایـن شکسـت هـا بـه خـودی خـود نـه تنهـا پایـان راه نیسـتند، بلکـه بخشـی از فراینـد یادگیـری و رشـد هسـتند. اگـر از هـر شکسـت درسـی بگیریـم، آن را بـه عنـوان یـک فرصـت بـرای بهتـر شـدن در نظـر بگیریـم، میتوانیـم از آن بـه نفـع خـود اسـتفاده کنیـم.

چیـزی کـه باعـث میشـود انسـان‌ها در مسـیر تغییـر و بهتـر شـدن حرکـت کننـد، درک ایـن نکتـه اسـت کـه هیـچ چیـز در زندگـی قطعـی و ثابـت نیسـت. هـر روز فرصتـی اسـت بـرای تغییـر، بـرای سـاختن آینـده‌ای متفـاوت، بـرای انتخـاب بهتریـن نسـخه از خـود. بـه یـاد داشـته باشـیم کـه هیـچ وقـت دیـر نیسـت. هـر روز کـه بیـدار میشـویم، دنیـای جدیـدی در پیـش روی مـان اسـت و هیـچ چیـز نمیتوانـد مـا را از مسـیر بهتـری کـه در پیـش داریـم، بازدارد.

در نهایـت، زندگـی چیـزی جـز یـک سـری انتخاب‌هـا نیسـت. هـر روز، هـر لحظـه فرصتـی اسـت کـه بایـد از آن اسـتفاده کنیـم تـا بهتـر شـویم، نـه فقـط بـرای خودمـان، بلکـه بـرای دنیـای اطـراف مـان نیـز. زندگـی در هـر قدمـی کـه بـر می‌داریـم، بـا تـلاش و امیـد، بهتـر می‌شـود.



**خواهر؛ فرشته‌ای در لباس انسان**

زندگی از لحظاتی ساخته شده که گاهی دلنشین اند و گاهی طاقت فرسا. در این میان، بعضی افراد مثل ستون هایی محکم کنارمان ایستاده‌اند، کسانی که بدون آنها شاید تاب این مسیر سخت را نمیآوردیم. یکی از این افراد، که حضورش مثل آفتاب در روزهای سرد است، خواهریست که از کودکی تا آخرین لحظه زندگی، همراه و هم‌سفر ما میماند.

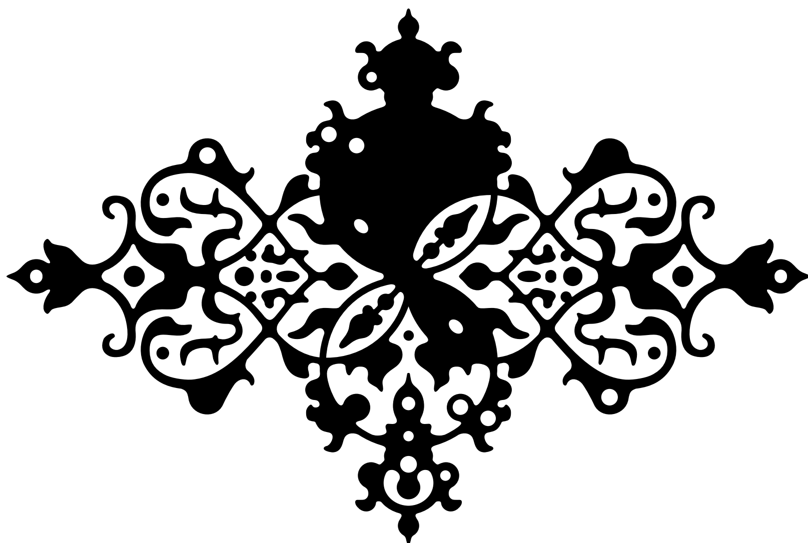
از روزهای نخست کودکی، وقتی تازه یاد میگیریم قدم برداریم، خواهری که بزرگتر از ماست، دستمان را میگیرد، مراقب است که زمین نخوریم. وقتی از دنیا و آدم هایش چیزی نمیدانیم، او اولین کسی است که برایمان قصه میگوید، ما را با دنیای خیال و رویا آشنا میکند. خواهر یعنی همان کسی که وقتی مادر برای دقایقی مشغول کار است، با مهربانی تو را در آغوش می‌گیرد و برایت لالایی میخواند.

با بزرگتر شدن، رابطه خواهرانه تغییر میکند، اما محکم‌تر از قبل میشود. حالا دیگر او فقط هم بازی نیست، بلکه کسی است که اولین درس های زندگی را به تو میدهد. گاهی نصیحتت میکند، گاهی از اشتباهاتش برایت میگوید تا تو همان راه

را نروی. شاید گاهی سختگیر شود، شاید گاهی بحث و دعوا داشته باشید، اما ته دلش، هیچ چیز مهمتر از خوشبختی و آرامش تو نیست.
خواهر بودن، یعنی شب هایی که تو آرام خوابیده‌ای و او با چشمان نگران، مراقب است که مبادا تب داشته باشی، مبادا کابوسی ببینی. یعنی روزهایی که تو ناراحتی، اما او لبخند میزند تا تو را آرام کند، درحالی‌که خودش شاید هزاران غصه در دل داشته باشد.
روزگار میگذرد و مسیر زندگی هرکس را به سویی می‌برد. شاید ازدواج کند، شاید به شهر دیگری برود، شاید فاصله‌ها بین تان زیاد شود، اما محبت خواهرانه هیچوقت از بین نمیرود. هنوز هم وقتی نامت را میشنود، دلش برایت میتپد، هنوز هم اگر بفهمد دردی داری، آرام و بی‌صدا اشک میریزد. خواهر، یعنی کسی که از خوشحالی تو بیشتر از خودت خوشحال می‌شود و از غم تو بیشتر از هرکسی غصه میخورد.
گاهی زندگی چنان ما را درگیر روزمرگی هایش میکند که فراموش میکنیم قدر کسانی را که همیشه کنارمان بوده‌اند، بدانیم. اما کافی‌ست لحظه‌ای تصور کنیم که اگر او نبود، چه می‌شد؟ دنیا چقدر تاریکتر و سخت تر میشد؟ چقدر لحظه هایی که با او داشتیم، بی‌بدیل بودند و حالا شاید در خاطرات گم شده باشند؟
محبت خواهرانه را نباید دست کم گرفت. اگر خواهری داری، به او بگو که چقدر برایت مهم است، بگو که دوستش داری. گاهی یک جمله ساده، یک آغوش، یک لبخند، میتواند تمام زخم های ناپیدای دلش را التیام ببخشد. چون خواهری که همیشه برای تو جنگیده، شاید خودش هم گاهی نیاز داشته باشد که کسی یادآور شود که چقدر ارزشمند است، که چقدر زندگی بدون او چیزی کم دارد.
خواهر یعنی کسی که همیشه هست، حتی اگر فاصله‌ها شما را از هم دور کرده باشد، حتی اگر دنیا بین شما هزاران دیوار کشیده باشد. چون قلب خواهری که تو را با تمام وجود دوست دارد، هیچ وقت از تو جدا نمی‌شود.

# بخش ششم

## داستان و روایت های خاص






**دیگر خر نباش**

گاهی اوقات در زندگی همه ی ما خودمان را در موقعیت هایی میبینیم که انگار در یک مسیر اشتباه در حال حرکت هستیم. این مسیر اشتباه شاید همان رفتاری باشد که به طور ناخودآگاه از خود نشان میدهیم تکرار اشتباهات اعتماد به کسانی که نمیتوان به آنها اعتماد کرد، یا حتی ادامه دادن در جاده ای که خود میدانیم آخرش به هیچ جا نمیرسد اما مسئله اینجاست که زندگی ادامه دارد و اگر از اشتباهات خود درس نگیریم در حقیقت داریم تبدیل به چیزی میشویم که خیلی ها از آن به عنوان "خر" یاد می کنند.

دیگر خر نباش به معنای این است که خود را از حالت بی خبری بیرون بیاوریم و درک کنیم که زندگی پر از درس ها و تجارب است. این یعنی دیگر وقت آن رسیده که مسیرمان را تغییر دهیم. اینکه همیشه اشتباهات گذشته را تکرار کنیم و خود را در دامی بی پایان بی انتها گیر بیندازیم هیچ چیزی جز تلف کردن زمان و انرژی نخواهد بود باید بپذیریم که رشد از اشتباهات نشأت می گیرد و خود را از این چرخه منفی بیرون بیاوریم.

وقتـی میگوییـم دیگـر خـر نبـاش، منظـور ایـن نیسـت کـه بایـد بـه دیگـران بـی رحمانـه حملـه کنیـم یـا آنهـا را قضـاوت کنیـم. بلکـه بـه خودمـان یـادآوری میکنیـم کـه دیگـر نمیتوانیـم اجـازه دهیـم بـی توجهـی بـه واقعیـت هـا یـا انتخـاب هـای نادرسـت زندگـی مـا را بـه بیراهـه بکشـاند ایـن شـعار یـک دعـوت بـه بیـداری اسـت؛ دعـوت بـه تغییـر و هوشـیاری در تصمیمـات انتخـاب هـا و درک صحیـح از دنیـای اطـراف.

"دیگـر خـر نبـاش" یعنـی بپذیریـم کـه دنیـا همیشـه در حـال تغییـر اسـت و اگـر در همـان نقطـه ای کـه بودیـم باقـی بمانیـم تنهـا خودمـان هسـتیم کـه در ایـن تغییـرات عقـب خواهیـم مانـد وقـت آن باشـد کـه از ایـن مفهـوم بـه عنـوان یـک نقطـه عطـف اسـتفاده کنیـم و یـک بـار بـرای همیشـه خـود را از ایـن شـرایط تکـراری و بـی پایـان بیـرون بیاوریم.



**راز کوه خاموش**

کـوه خامـوش همیشـه در میـان مـردم قریـه قصـه هـای عجیـب و غریـب داشـت. گفتـه میشـد کسـی جـرات نـدارد از آن بـالا رود، چـون هرکـس کـه رفتـه دیگـر برنگشـته امـا بـرای مـن بـه عنـوان یـک نویسـنده ایـن قصـه هـا بیشـتر مثـل یـک دعـوت بـود، نـه ترس.
یـک روز تصمیـم گرفتـم حقیقـت ایـن افسـانه را پیـدا کنـم بیـک ام را بـا یـک کتابچـه و یـک قلـم و مقـداری غـذا برداشـتم و راهـی شـدم. هـوا صـاف بـود امـا انـگار سـکوت کوهسـتان چیـزی میخواسـت بگویـد. وقتـی بـه دامنـه کـوه ،رسـیدم بـه خـودم گفتـم ایـن فقـط یـک سـفر عـادی اسـت چیـزی نیسـت کـه بخواهـد تـرس داشـته باشـد. امـا هرچـه بالاتـر میرفتـم حـس میکـردم چیـزی مـرا تماشـا میکنـد شـاید یـک خیـال بـود شـاید هـم

حقیقـت.
بـه نیمـه راه کـه رسـیدم خرابـه ای دیـدم یـک دیـوار سـنگی کـه انـگار سـالها پیـش کسـی آنجـا خانـه ای سـاخته بـود. وقتـی نزدیـک شـدم روی دیـوار نشـانه ای عجیـب دیـدم یـک علامـت دایـره ای بـا خطوطـی کـه بـه مرکـز ختـم میشـدند دسـتم را روی آن گذاشـتم و ناگهـان زمیـن زیـر پایـم لرزیـد
در همـان لحظـه دریچـه ای کوچـک در زمیـن بـاز شـد قلبـم بـه تنـدی میـزد امـا کنجکاوی ام بیشـتر بـود بـا احتیـاط داخـل شـدم. تونلـی تاریـک بـود کـه بـا نـور چـراغ قـوه ام روشـن میشـد. دیوارهـا پـر از نقاشـی هایـی بـود کـه چیـزی شـبیه سـتاره هـا و کهکشـانها را نشـان میدادنـد. بـه انتهـای تونـل کـه رسـیدم یـک صندوقچـه کوچـک پیـدا کـردم روی آن نوشـته بـود راز کـوه را فقـط آن کـه شـجاع اسـت خواهـد فهمیـد.
صندوقچـه را بـاز کـردم داخلـش یـک کتـاب قدیمـی بـود وقتـی صفحـه اولـش را بـاز کـردم دیـدم نوشـته ایـن داسـتان کسـی اسـت کـه حقیقـت را جسـتجو کـرد و وقتـی دقیـق تـر شـدم نـام خـودم را در اولیـن جملـه دیـدم بـاورم نمیشـد. ایـن کتـاب انـگار داسـتان زندگـی خـودم بـود حتـی لحظـه ای کـه آن صندوقچـه را پیـدا کـرده بـودم، در آن نوشـته شـده بود. کـوه خامـوش بـرای مـن دیگـر یـک افسـانه نبـود یـک راز بـود رازی کـه شـاید هیـچ وقـت نتوانـم کامـل بفهمـم، امـا همیـن کـه نامـم در آن داسـتان ثبـت شـده بـود برایـم کافـی بـود کـه بدانـم هـر نویسـنده ای حتـی در قصـه هایـش خـودش بخشـی از ماجراجویـی اسـت.





**در جستجوی روشنایی پنهان**

در دل بیابانی دور قصه ای بود که میگفتن جایی در میان شن های طلایی یک فانوس جادویی دفن شده. گفتن هر کس اون فانوس رو پیدا کنه به آرزوی بزرگش میرسه مردم قریه این قصه رو سالها دهان به دهان نقل میکردن اما هیچ کسی جرأت نداشت دنبال آن بره یک روز وقتی باد گرم بیابان روی صورتم میخورد تصمیم گرفتم این راز رو کشف کنم وسایلم رو جمع کردم ک قمقمه آب یک نقشه قدیمی و یک کلنگ کوچک سفرم رو از صبح زود شروع کردم وقتی آفتاب سازه از پشت تپه ها بیرون می اومد.

بیابان وسیع و بی پایان بود. هر قدمی که برمیداشتم حس میکردم چیزی منو صدا میزنه، انگار که خودش میخواست پیدا شوه بعد از ساعتها راه رفتن به تپهای کوچک رسیدم که روی نقشه مشخص شده بود. شروع کردم به کندن زمین هوا داغ بود و عرق روی پیشانیام میریخت اما دست از کار نکشیدم.

بعد از مدتی، کلنگم به چیزی سخت برخورد کرد قلبم تند تند میزد شن ه را کنار زدم و فانوسی دیدم که انگار از نور ساخته شده بود وقتی فانوس رو برداشتم صدایی آرام به گوشم رسید:

این روشنایی درونی ترین آرزوی تو رو نشان میده.

فانـوس رو روشـن کـردم امـا بـه جـای نـور تصاویـری دیـدم؛ تصاویـری از زندگـی خـودم. آرزوهایـی کـه داشـتم، تلاشـهایی کـه کـرده بـودم و چیزهایـی کـه برایـش جنگیـده بـودم. فانـوس بـه مـن نشـان داد کـه روشـنایی همیشـه در قلـب خـودم بـوده نـه جایـی دور

وقتی به قریه برگشتم مردم پرسیدن: "چی پیدا کردی؟"

فقط لبخند زدم و گفتم چیزی که همیشه دنبالش بودم.



**خانه در پایان جنگل**

قصـه از همـو روزی شـروع شـد کـه مـردم قریـه گفتـن یـک خانـه عجیـب در انتهـای جنگل ظاهـر شـده. هیـچ کـس نمیدانسـت ایـن خانـه از کجـا آمـده یـا کـی در آن زندگـی میکنـه همـه میگفتـن نبایـد بـه اونجـا نزدیـک شـوی، امـا مـن نمیتوانسـتم جلـوی کنجـکاوی ام را بگیـرم. یـک روز غـروب وقتـی آفتـاب در حـال غـروب بـود تصمیـم گرفتـم بـروم و خـودم .ببینـم. راه جنـگل تاریـک و پیـچ وخـم دار بـود امـا بـه یـاد حـرف قدیمـی هـا افتـادم شـجاعت همیشـه در دل تاریکـی پیـدا میشـه.»

هرچـه ویـس تـر میرفتـم سـکوت جنـگل بیشـتر میشـد حتـی صـدای بـاد هـم شـنیده

نمیشـد. وقتـی بـه انتهـای جنـگل رسـیدم خانـه ای کوچـک و چوبـی دیـدم در روشـنایی کـم نـور ،غـروب خانـه مثـل یـک سـایه مبهـم بـه نظـری رسـید.
دروازه را زدم، امـا کسـی جـواب نـداد ، دروازه کـه نیمـه بـاز بـود بـا احتیـاط وارد شـدم داخـل خانـه هیـچ کـس نبـود، امـا یـک میـز وسـط اتـاق بـود کـه رویـش یـک شـمع روشـن و یـک کتـاب بـزرگ قـرار داشـت وقتـی کتـاب را بـاز کـردم، صفحـه اولـش خالـی بـود امـا وقتـی دسـتم را روی آن گذاشـتم کلمـات شـروع بـه ظاهـر شـدن کـردن:
هرکـس کـه اینجـا را پیـدا کنـد قصـه ای خواهـد سـاخت کـه فقـط متعلـق بـه اوسـت. در همـون لحظـه صدایـی از پشـت سـرم آمـد برگشـتم امـا کسـی نبـود دوبـاره بـه کتـاب نـگاه کـردم و دیـدم اسـم خـودم روی صفحـه نوشـته شـده احسـاس عجیبـی داشـتم انـگار خانـه بـا مـن صحبـت مـی کـرد.
بعـد از چنـد دقیقـه کتـاب شـروع کـرد بـه ورق خـوردن و صحنـه هایـی از زندگـی خـودم نشـان داد. کارهایـی کـه کـرده بـودم تصمیـم هایـی کـه گرفتـه بـودم و چیزهایـی کـه همیشـه در دلـم پنهـان بودنـد. خانـه نـه بـرای تـرس، بلکـه بـرای شـناخت بـود
وقتـی از خانـه بیـرون شـدم جنـگل دیگـر تاریـک و ترسـناک نبـود فهمیـدم گاهـی بایـد بـا تـرس هایـم روبـرو شـوم تـا حقیقـت خـودم ره پیـدا کنـم





**سفر به گذشته**

شب تاریک بود و تنها صدای تیک تیک ساعت در اتاق کوچک اسد شنیده میشد. او که مشغول تعمیر یک ساعت قدیمی بود که از بازار عتیقه فروشان خریده بود، یکدفعه متوجه یک قطعه عجیب داخل ساعت شد؛ چیزی که اصلاً به قطعات معمولی ساعت شباهت نداشت. اسد با دقت زیاد آن را .چرخاند. همان لحظه از ساعت یک نور کمرنگ بیرون زد و حس کرد که زمین زیر پایش میلرزد. هنوز نفهمیده بود چه اتفاقی افتاده که همه جا تاریک شد وقتی چشمانش را باز کرد خود را در کوچه ای باریک و پر از گرد و خاک دید.

او دور و برش را نگاه کرد؛ مردم با لباسهای قدیمی در دست هایشان فانوس یا شمع گرفته بودند. کوچه پر از خانه های گلی بود و صدای گاو و گوسفند از دور میآمد اس گیج و حیران مانده بود. زیر لب گفت: «اینجا کجا شده؟ چرا همه چیز این قدر عجیب است؟

به سمت یک مرد که لباس های بلندی به تن داشت و بوت های چرمی به پا کرده بود رفت و پرسید: سلام کاکا ،ببخشید اینجا کجا است؟

مرد به او نگاهی کرد و گفت ای پسرم اینجا کابل است، سال ۱۸۰۰

اسد شوک شد با خودش فکر کرد که شاید خواب میبیند. اما هرچه اطراف را

بیشـتر نـگاه کـرد، فهمیـد کـه یـن واقعـی اسـت سـاعت را از جیبـش بیـرون آورد و زیـر لـب گفـت ایـن سـاعت مـرا بـه اینجـا آورده؟ امـا چـرا؟
او تصمیـم گرفـت راهـی بـرای بازگشـت پیـدا کنـد امـا قبـل از آن میخواسـت بفهمـد چـرا ایـن اتفـاق بـرای او افتـاده و ایـن گذشـته چـه رازی دارد. همـان لحظـه، صـدای شـلیک گلولـه ای در نزدیکـی اش پیچیـد و مـردم بـه سـمت او دویدنـد.
یـک مـرد بـه خستگی پیـش اسـد رسـید گفـت تـو بیگانـه هسـتی؟ اینجـا بـاش ! خطرناک اسـت. اسـد پرسـید: چـه گپ اسـت؟
مـرد گفـت: نیروهـای نظامـی در شـهر بـه دنبـال جاسـوس هـا میگردنـد بهتـر اسـت همیـن حـالا جایـی پنهـان شـوی.
اسـد کـه بیشـتر سـردرگم شـده بـود نمیدانسـت بـه کـدام سـمت بـرود. امـا یـک چیـز واضـح بـود؛ او بایـد زودتـر راز ایـن سـفر و ایـن سـاعت عجیـب را کشـف میکـرد وگرنـه شـاید هیـچ وقـت نتوانـد بـه زمـان خـودش برگـردد.



**سایه های پشت سر**

زندگـی پـر از تناقـض اسـت؛ گاهـی بـه کسـانی نیکـی میکنیـم کـه انتظـار قدردانـی شـان را داریـم امـا در عـوض، حـرف هایـی از پشـت سـرمان میشـنویم کـه باورشـان سـخت اسـت. ایـن تناقـض تلـخ، شـاید یکـی از پیچیـده تریـن و غـم انگیزتریـن تجربـه هـای انسـانی باشـد.

آینه های شکسته

تصور کنید آینه ای را به کسی هدیه میدهید تا خود را در آن ببیند و زیبایی اش را تحسین کند، اما به جای آن آینه را میشکند و خرده های آن را به سوی شما پرتاب میکند. این همان احساسی است که وقتی پشت سرتان حرف میزنند تجربه میکنید. نیکی شما، به جای آنکه قدردانی شود بهانه ای برای نقد و قضاوت میشود.

چرا انسانها چنین میکنند

آیا این رفتار از حسادت ناشی میشود؟ یا شاید از ناتوانی در پذیرش خوبی دیگران؟ بعضی افراد نمیتوانند ببینند کسی بدون چشم داشت به آنها کمک کرده است آنها به دنبال دلیل یا بهانه ای میکردند تا این نیکی را زیر سوال ببرند و خود را از احساس بدهکاری رها کنند.

نیکی کن، اما برای دل خودت

اگر نیکی میکنی آن را برای دل خودت انجام بده نه برای تحسین دیگران بگذار خوبی هایت مانند آبی باشد که از چشمه جاری میشود، بی آنکه به مقصد فکر کند. اگر دیگران از این آب بهره بردند هدیه ای است که به خودشان داده اند. اگر هم ناسپاسی کردند، این آب همچنان جاری میماند و زمین های دیگر را سیراب میکند.

سایه ها همیشه پشت سرند

به یاد داشته باش که سایه ها تنها زمانی دیده میشوند که در نور حرکت میکنی. هرقدر هم ک نیتت پاک باشد همیشه کسانی خواهند بود که در تاریکی پشت سرت می ایستند و حرفهایی میزنند که شایسته ات نیست اما این سایه ها نمیتوانند جلوی روشنایی مسیرت را بگیرند.

نتیجه گیری

صدای باد مهم نیست وقتی باد میوزد برگ های خشک از شاخه جدا میشوند. اگر کسی پشت سرت حرف میزند نشان دهنده حرکت توست. بگذار آنها بگویند چون در نهایت کارهای تو هستند که قضاوت نهایی را رقم میزنند خوب باش حتی اگر دیگران خوب بودن را درک نکنند.



**خواب دیدم وطنم آزاد بود**

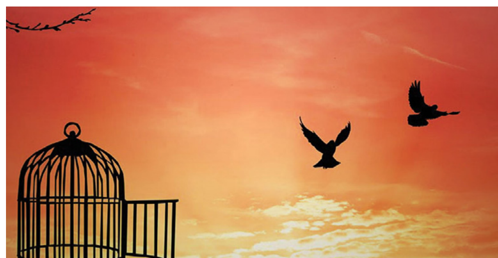
خواب دیدم وطنم آزاد بود

دیگـر صـدای بمـب و گلولـه در کوچه‌هـا نمی‌پیچیـد، دیگـر تـرس در چشـمان کـودکان سـایه نداشـت، و دیگـر مـادران بـا دلـی پـر از انـدوه، بـه قـاب هـای خالـی عکـس عزیـزان شـان خیـره نمـی ماندنـد.

در خـواب، کابـل دیگـر زخمـی نبـود. کوچـه هایـش از خـون فرزندانـش رنگیـن نشـده بـود، و خانـه هایـش سـقف‌های شکسـته نداشـتند. بازارهـا پـر از جنب‌وجـوش بـود، دست‌فروشـان در کنـار کوچـه هـا بـا لبخنـد جنـس های‌شـان را صـدا می‌زدنـد، و بـوی نـان تـازه بـا عطـر امیـد در هـم آمیختـه بـود. دیگـر کسـی از ناچـاری بـار هجـرت را بـر دوش نمیکشـید، و هیـچ پـدری بـا چشـمان نمنـاک فرزنـدش را بـه سـوی سـرزمین‌های بیگانـه بدرقـه نمیکـرد.

در خـواب، مکتب‌هـا پُـر از خنده‌هـای دختـران بـود. دیگـر کسـی بـه جـرم آموختـن، در سـکوت اشـک نمی‌ریخـت، و دیگـر هیـچ معلمـی بـا بغـض، درهـای بسـته‌ی صنـف هایـش را نـگاه نمی‌کـرد. قلم‌هـا از دسـتان فرزنـدان وطـن نیفتـاده بـود، و کتاب‌هـا همچنـان در

قفســه‌های کلاس‌هــا جــا داشــتند.
وطنم آزاد بود
آزاد از وحشــت، آزاد از ویرانــی، آزاد از آن همــه دردی کــه ســال‌ها بــر شــانه هایــش ســنگینی میکر د .
در خــواب، مــردان و زنــان در کنــار هــم بــرای آبــادی وطن‌شــان کار میکردنــد. دیگــر میــان شــان دیــوار نبــود، دیگــر میــان شــان جنــگ نبــود. قوم‌هــا نــه بــرای برتــری، کــه بــرای بــرادری بــا هــم مســابقه داشــتند. مســجدها، کلیســاها، معبدهــا همــه کنــار هــم بودنــد، بــدون تــرس، بــدون تفرقــه، بــدون کینــه.
در خواب، آزادی حقیقتی بود، نه یک رویا.
در خواب، وطنم دوباره وطن بود.
اما ناگهان چشم‌هایم را باز کردم
و هنوز کابل در دود و خاکستر گم بود.
هنوز دیو جنگ بر شانه‌های این سرزمین نفس می‌کشید.
هنــوز مــادران داغــدار، هنــوز کــودکان بی‌پنــاه، هنــوز جوانانــی کــه در جســتجوی فردایــی بهتــر، خانــه شــان را تــرک میکردنــد
اما من، با تمام این تاریکی‌ها،
هنوز به آن خواب شیرین باور دارم،
هنوز امید دارم که یک روز،
چشمانم را باز کنم و ببینم،
وطنم نه در خواب، که در بیداری، آزاد شده است





**سایه‌ای از عشق: داستان محبت پدر و مادر**

کودکی در دل یک شب سرد زمستانی از خواب پرید. صدای باد در کوچ هها زوزه میکشید و باران با شدت بر سقف خانه شان میکوبید. او پتوی کهنه اش را به خود پیچید و با چشمان خواب آلود به سایه‌ای که کنار رخت خوابش نشسته بود، نگاه کرد. مادرش بود، همانطور که همیشه وقتی مریض میشد یا خواب های آشفته میدید، کنارش مینشست و با دست های گرمش پیشانی اش را نوازش میکرد.

مادر آرام و بی صدا دست روی سینه‌ی پسرک گذاشت، انگار که میخواست ضربان قلبش را بشنود. در چشمانش نگاهی بود که تنها مادران میتوانند داشته باشند؛ نگاهی پر از نگرانی، پر از امید، پر از عشقی که هیچ توقعی در آن نیست. پسرک آرام شد، دستان کوچکش را دور دست مادر حلقه کرد و دوباره به خواب رفت، در حالی که بوی لباس مادر را حس میکرد، بویی آشنا که همیشه با خود امنیت میآورد.

در آن سوی خانه، پدر در ایوان نشسته بود. چراغ کم سوی حویلی، قطره های باران را که بر سر و رویش میخوردند، روشن میکرد. او خسته بود، اما خواب به چشمانش نمیآمد. از صبح در بازار کار کرده بود، دست هایش از سرما ترک برداشته بودند، اما

این ها برایش مهم نبودند. مهم این بود که فردا صبح نان برای خانواده‌اش داشته باشد، مهم این بود که فرزندش لباس گرم بپوشد و در مکتب مثل دیگر بچه ها با شکم سیر بنشیند.

پدر، در تاریکی شب، به گذشته فکر کرد. یادش آمد که چگونه روزی پدر خودش با همین دست های خسته نانی برای او آورده بود. یادش آمد که مادرش چگونه شب ها کنارش بیدار می‌ماند و برایش دعا می‌خواند. حالا نوبت او بود، نوبت این بود که میراث محبت را ادامه دهد.

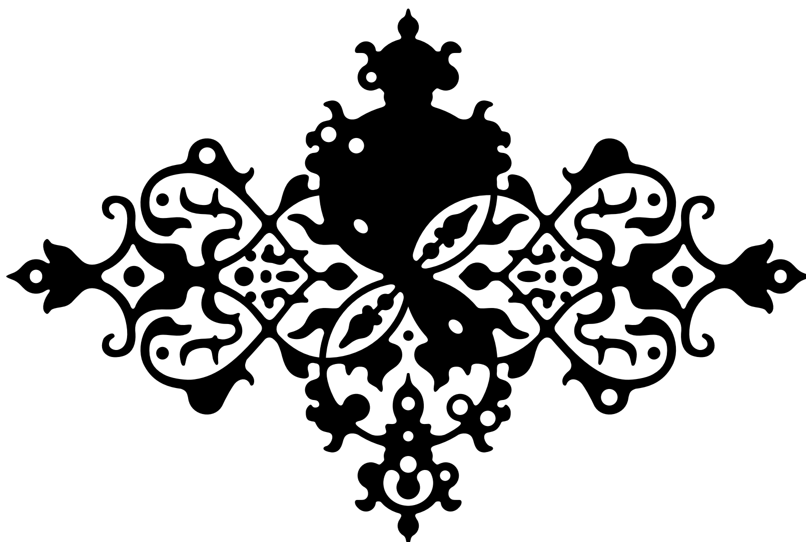
محبت پدر و مادر مثل دریا است؛ بی‌انتها، پر از راز، گاهی آرام و گاهی طوفانی، اما همیشه در جریان. شاید فرزندشان هرگز نفهمد که چه سختی هایی را برایش تحمل کرده‌اند، شاید هیچ وقت نپرسد که پدر چطور با دست های زخم خورده پول مکتبش را فراهم کرد یا مادر چقدر شب ها از ترس تب او نخوابید. اما روزی، وقتی خودش پدر یا مادر شد، خواهد فهمید.

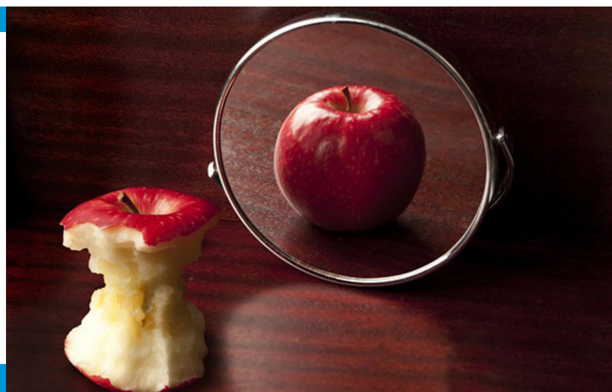
آن روز که کودکش از خواب بیدار شود و در نور کم رنگ شب، سایه‌ای را ببیند که بالای سرش نشسته، نوازشش میکند و بی‌صدا برایش دعا میخواند، آن روز خواهد دانست که محبت پدر و مادر چه معنایی دارد؛ محبتی که هیچگاه کهنه نمیشود، محبتی که در هر نفسشان جاری است.



# بخش هفتم

## مسائل فکری و فلسفی





**چرا حقیقت تلخ است اما دروغ شیرین؟**

از کودکی به ما میآموزند که راستگویی فضیلت است و حقیقت را باید پذیرفت، اما چرا هر چه بزرگتر میشویم، میبینیم که حقیقت تلخ است و دروغها شیرین‌تر و پذیرفتنی‌ترند؟ چرا بسیاری ترجیح میدهند خود را در دنیای خیالات و دروغ های فریبنده غرق کنند، تا اینکه با واقعیت روبه‌رو شوند؟ این پرسشی است که ذهن بسیاری از انسان ها را به خود مشغول کرده است.

حقیقت؛ آینه‌ای که همه از آن میگریزند

حقیقت، همانند آینه‌ای است که زشتی‌ها، نقص‌ها و کاستی های ما را بی‌پرده نشان میدهد. تصور کنید انسانی که تمام عمر خود را دروغ شنیده و به آن خو گرفته است، ناگهان با واقعیتی مواجه شود که تمام باور های پیشین او را زیر و رو کند. او چه میکند؟ آیا حقیقت را می‌پذیرد و تغییر میکند، یا ترجیح میدهد در همان دنیای خیالی باقی بماند؟ متأسفانه بیشتر مردم راه دوم را انتخاب میکنند، زیرا حقیقت همیشه انسان را وادار به تغییر و پذیرش مسئولیت میکند.

چرا دروغ ها شیرین‌تر هستند؟

دروغ، برخلاف حقیقت، احساس راحتی و امنیت را القا میکند. حقیقت معمولاً با درد، سختی و چالش همراه است، اما دروغ با خیال‌پردازی، امید و آرامش کاذب. به همین دلیل، بسیاری ترجیح میدهند دروغ هایی بشنوند که آرامشان کند تا اینکه حقیقتی را

بشـنوند کـه زندگـی شـان را زیـر و رو کنـد.
بـرای مثـال، بسـیاری از مـردم دوسـت دارنـد بشـنوند کـه "همه‌چیـز خـوب اسـت" حتـی اگـر در واقعیـت، شـرایط زندگـی شـان نابسـامان باشـد. آنهـا ترجیـح میدهنـد بـاور کننـد کـه "روزی موفـق میشـوند" حتـی اگـر بـرای موفقیـت هیـچ تلاشـی نکننـد. دروغ بـه انسـان امیـد کاذب میدهـد، امـا حقیقـت او را وادار میکنـد کـه بپذیـرد تغییـر بـدون تـلاش ممکـن نیسـت.
چرا پذیرش حقیقت سخت است؟
۱. تـرس از تغییـر: حقیقـت معمـولاً مـا را مجبـور بـه تغییـر میکنـد. اگـر یـک فـرد بپذیـرد کـه سـبک زندگـی اش اشـتباه اسـت، بایـد آن را اصـلاح کنـد و ایـن کار همیشـه سـخت اسـت.
۲. از دسـت دادن آرامـش ذهنـی: دروغهـا بـه مـا آرامـش میدهنـد، امـا حقیقـت ذهـن را مشـوش میکنـد. انسـان‌ها معمـولاً چیـزی را انتخـاب میکننـد کـه کمتـر آن‌هـا را آزار دهـد.
۳. پذیـرش اشـتباهات گذشـته: حقیقـت گاهـی نشـان میدهـد کـه تمـام عمـر در اشـتباه بوده‌ایـم. بسـیاری از مـردم نمیتواننـد ایـن واقعیـت را تحمـل کننـد و بـه همیـن دلیـل، دروغ را ترجیـح مید هند .
اما آیا همیشه باید حقیقت را گفت؟
گاهـی حقیقـت گفتـن نه‌تنهـا کمکـی نمیکنـد، بلکـه بـه فـرد مقابـل آسـیب میزنـد. اینجاسـت کـه مفهـوم "حقیقـت نسـبی" مطـرح میشـود. آیـا بایـد هـر حقیقتـی را بی‌پـرده گفـت، یـا بایـد شـرایط را در نظـر گرفـت؟ بـرای مثـال، اگـر بیمـاری در وضعیـت بحرانـی اسـت، آیـا بایـد مسـتقیماً بـه او گفـت کـه امیـدی بـه بهبـود نیسـت، یـا بهتـر اسـت کمـی ملایم‌تـر بـا او سـخن گفـت؟
نتیجه‌گیری
حقیقـتماننـد دوایـی تلـخ امـا درمانگـر اسـت، در حالـی کـه دروغ مثـل شـیرینی‌ای اسـت کـه در ابتـدا خوشـمزه اسـت امـا در نهایـت انسـان را بیمـار میکنـد. انتخـاب بـا ماسـت کـه کـدام را بپذیریـم؛ حقیقتـی کـه مـا را رشـد میدهـد یـا دروغـی کـه مـا را در توهـم نگـه میـدارد. تنهـا انسـان‌های شـجاع هسـتند کـه جـرأت روبـه‌رو شـدن بـا حقیقـت را دارنـد، حتـی اگـر تلـخ باشـد. شـاید وقـت آن رسـیده کـه حقیقـت را نـه به‌عنـوان یـک دشـمن، بلکـه به‌عنـوان یـک راهنمـا بپذیریـم؛ چیـزی کـه مـا را از تاریکـی نادانـی بـه روشـنایی آگاهـی میرسـاند.



**انسانم آرزوست**

در دنیای امروز ما بیشتر از هر زمان دیگری درگیر تفاوتها و تقسیمات قومی و نژادی هستیم. قوم پرستی، بیماری است که در دل انسانها رخنه میکند و ذهن و قلبها را به جهنم کش میاندازد. این که انسانها به خاطر نژاد مذهب یا قومیتشان تقسیم شوند نشان از کمبود انسانیت است. در این میان انسانیت خود را فراموش کرده ایم و به جای آن در پی افتخار به هویت های جعلی قومی هستیم که تنها مرزها و جدایی ها میسازند.

آیا کسی که به قوم خود میبالد واقعاً از درون خویش به انسان بودن افتخار میکا کند؟ آیا فقط به خاطر تعلق داشتن به یک گروه خاص میتوانیم ارزشمند باشیم؟ من میگم گویم نه انسان بودن تنها به جغرافیا، رنگ پوست یا زبان مربوط نیست بلکه به نوع نگاه و رفتار ما نسبت به دیگران بستگی دارد. اگر همه ی انسانها به جای افتخار به نام ها و برچسب قومی به افتخار انسان بودن می پرداختند دنیای.




**جنگ و صلح**

جنـگ، سـایه‌ای اسـت کـه اگـر یکبـار بـر سـرزمینی بیفتـد، تـا سـال‌ها خاطراتـش در ذهـن مردمانـش باقـی میمانـد. صـدای انفجارهـا خامـوش میشـود، امـا پـژواک شـان در قلـب هایـی کـه ویـران شـده‌اند، باقـی میمانـد. جنـگ فقـط از بیـن بـردن سـاختمان هـا و شـهر هـا نیسـت، بلکـه خـرد کـردن امیدهـا، رویاهـا و پیونـد هـای انسـانی اسـت. در مقابـل، صلـح گوهـری اسـت کـه اگرچـه همـه در آرزویـش انـد، امـا رسـیدن بـه آن همیشـه ساده نیسـت.

کودکی در میان گلوله‌ها

نویـد در شـهری زاده شـد کـه جنـگ، بخشـی از زندگـی روزمـره مردمـش بـود. او صـدای شـلیک هـا را از همـان سـال هـای نخسـت زندگـی اش شـنید. وقتـی هنـوز نمیتوانسـت به‌درسـتی الفبـا را بخوانـد، تفـاوت میـان صـدای خمپـاره و کلاشـینکوف را میفهمیـد. خانه‌شـان در محلـه‌ای بـود کـه بارهـا میـان دو طـرف جنـگ دسـت بـه دسـت شـده بـود هـر صبـح کـه بیـدار می‌شـد، مـادرش بـا تـرس بـه اخبـار گـوش میـداد و دعـا می‌کـرد کـه امـروز روز آرامـی باشـد. امـا آرامـش، چیـزی بـود کـه در آن شـهر، بیشـتر بـه یـک آرزو شـباهت داشـت تـا یـک واقعیـت.

مکتب اش چندین بار تخریب شده بود. بعضی از معلمانش رفته بودند، بعضی دیگر برای همیشه خاموش شده بودند. او دوستانی داشت که روزی باهم بازی می‌کردند، اما فردا دیگر نبودند.

فرار از جنگ، رسیدن به جنگ

خانواده نوید، مانند هزاران خانواده دیگر، بالاخره تصمیم گرفتند که از این سرزمین جنگ زده بیرون بروند. امید شان این بود که شاید آن سوی مرزها، جایی باشد که بتوانند زندگی را از نو آغاز کنند. سفری دشوار آغاز شد، از بیابان های خشک، از کوه‌هایی که عبور از آن‌ها آسان نبود، از مرزهایی که نگهبانانش فرق میان یک خانواده بی‌گناه و یک تهدید را نمیدانستند.

اما وقتی رسیدند، تازه فهمیدند که جنگ تنها به میدان های نبرد خلاصه نمیشود. در کشور جدید، آن‌ها مهاجر بودند. با نگاه های سرد و ناآشنا روبه‌رو شدند. باید ثابت می‌کردند که تهدید نیستند، که حق زندگی دارند. جنگی تازه آغاز شده بود؛ جنگی بی‌سروصدا اما دردناک.

نوید زبان جدید را یاد گرفت، اما هرگز فراموش نکرد که ریشه هایش در خاکی است که هنوز بوی باروت میدهد. شب‌ها در خواب هنوز صدای شلیک میشنید. در خیابان‌های تمیز و آرام، گاهی به این فکر میکرد که چطور دنیا میتواند در یک سو این چنین آرام باشد و در سوی دیگر، کودکی دیگر مانند خودش در میان آتش و دود بزرگ شود.

صلح؛ حقیقت یا خیال؟

صلح همیشه یک واژه زیبا بوده است، اما برای نوید، یک مفهوم دور به نظر میرسید. او نمیتوانست بفهمد که چرا بعضی‌ها از جنگ سود می‌برند. چرا بعضی‌ها برای جنگ تصمیم میگیرند، اما هیچوقت خودشان و فرزندانشان در خط مقدم نیستند؟ چرا مردمی که تنها می‌خواهند زندگی کنند، باید قربانی بازی‌های سیاستمداران شوند؟

با گذشت سال‌ها، او فهمید که صلح فقط نبود جنگ نیست. صلح یعنی داشتن امنیت، داشتن امید، داشتن فرصت برای رشد. صلح یعنی اینکه کودکان بدون ترس از دست دادن پدر و مادرشان به خواب بروند. یعنی اینکه خانواده‌ها برای

پیـدا کـردن غـذا مجبـور نباشـند همه‌چیزشـان را بفروشـند. یعنـی اینکـه مهاجـران مجبـور نباشـند ثابـت کننـد کـه انسـان انـد.

روپای صلح

نویـد همیشـه فکـر می‌کـرد کـه اگـر روزی بـه سـرزمینش برگـردد، چـه چیـزی خواهـد دیـد. آیـا بـاز هـم دیـوار هـای شکسـته را خواهـد یافـت؟ آیـا کـودکان هنـوز در کوچـه هـا دنبـال تکـه هـای آهـن خواهنـد گشـت؟ یـا شـاید روزی برسـد کـه در همـان کوچـه هایـی کـه روزی صـدای گلولـه در آن‌هـا می‌پیچیـد، صـدای خنده‌هـای کودکانـه طنیـن انـداز شـود.

او همیشـه میدانسـت کـه صلـح تنهـا بـا حـرف زدن نمیآیـد. بایـد بـرای آن جنگیـد، امـا نـه بـا تفنـگ و گلولـه، بلکـه بـا اندیشـه و عشـق. او تصمیـم گرفـت کـه صـدای مردمـان سـرزمینش باشـد، تـا شـاید روزی، حتـی اگـر دیـر، جهـان بفهمـد کـه هیـچ جنگـی ارزش آن را نـدارد کـه کودکـی دیگـر ماننـد او، در میـان گلوله‌هـا رشـد کنـد.

نتیجه گیری

جنـگ و صلـح همیشـه در تقابل‌انـد. امـا حقیقـت ایـن اسـت کـه جنـگ را میتـوان تحمیـل کـرد، امـا صلـح را بایـد سـاخت. بایـد از دل ویرانی‌هـا، امیـد را پیـدا کـرد. بایـد بـاور کـرد کـه اگرچـه مرهمـی بـرای زخـم هـای گذشـته نیسـت، امـا آینـده را میتـوان سـاخت، آینـده‌ای کـه در آن، هیـچ کودکـی مجبـور نباشـد میـان گلوله‌هـا زندگـی را بیامـوزد.

صلح فقط نبود جنگ نیست، صلح یعنی داشتن حق زندگی.





**نقش فرهنگ در هویت و تکامل جامعه**

فرهنگ آنچه که هویت یک ملت و مردمش را میسازد نه تنها یک مجموعه از آداب و رسوم است، بلکه فلسفه ای است که در اعماق زندگی روزمره مان نهفته است ،فرهنگ، همانند یک دریای جاری است که جریانش در هر دوره ای تغییر میکند و با ورود افکار نو، تجربه ها و گاهی تحولات تاریخی صورت های جدیدی به خود میگیرد. فرهنگ نه تنها در تاریخ بلکه در ،زبان هنر موسیقی، غذاها لباسها، حتی در شیوه های ارتباطی و روابط اجتماعی نیز نمایان میشود.

در نگاه من فرهنگ چیزی است که از نسل ها به نسل ها منتقل میشود اما نمیتوان آن را ثابت و ایستا دانست هر فرد با رفتار و انتخاب هایش یک نماینده از فرهنگ خود است. وقتی در مورد فرهنگ حرف میزنیم تنها در مورد پوشش و رسوم خاص صحبت نمیکنیم بلکه منظور ما نگرشها باورها، آرزوها و حتی شکستها و موفقیت هایی است که یک جامعه تجربه کرده است.

فرهنگ به نوعی حکم یک زبان بی کلام را .دارد وقتی وارد یک جمع میشویم از طریق زبان بدن رفتار و واکنش ها میتوانیم بسیاری از ویژگی های فرهنگی یک گروه را تشخیص دهیم همین طور که در یک سرزمین دیگر با فرهنگ متفاوت

زندگـی میکنیـم خـود بـه خـود بـا دیـدگاه هـای جدیـد رو بـه رو میشـویم و آنهـا را در ذهـن و زندگـی مـان جـذب میکنیـم ایـن تغییـرات بـه نوبـه خـود باعـث تکامـل فرهنـگ میشـوند.
بـا ایـن همـه در میـان همـه‌ی ایـن تغییـرات و نـوآوری هـا یـک چیـز ثابت باقـی میمانـد فرهنـگ یـک منبـع اسـت کـه همیشـه میتواند بـرای مـا در هـر دوره ای از زندگـی راهنمایی باشـد. هـر زمـان کـه احسـاس گـم کشـتگی کردیـم یـا در میانـه ی بحرانهـا بـه گذشـته مـان نـگاه میکنیـم و از آن نیـرو میگیریـم. در ایـن معنـا فرهنـگ چیـزی اسـت کـه نـه تنهـا در گذشـته ریشـه دارد، بلکـه در آینـده نیـز بـه حرکـت درمـی آیـد.
یکـی از ابعـاد جالـب ،فرهنـگ، قابلیـت شـرایط آن بـا زمـان و مـکان اسـت. ایـن شـرایط بـه ویـژه در دنیـای امـروز کـه ارتباطـات جهانـی شـده انـد و مرزهـای جغرافیایـی دیگـر معنـی گذشـته خـود را ندارنـد بـه وضـوح دیـده میشـود فرهنـگ هـا میتواننـد بـا یکدیگـر ترکیـب شـوند و شـکل هـای جدیـدی را بـه وجـود آورنـد و ایـن شـاید یکـی از بزرگتریـن امتیـازات فرهنـگ هـا :باشـد توانایـی آنهـا بـرای رشـد، تطبیـق و ارتقـا در دنیـای متغیـر بـه بـاور مـن، فرهنـگ همیشـه در حـال تکامـل اسـت. هـر نسـل یـک گام بـه جلـو میگـذارد و فرهنـگ را بـا خـود بـه جایـی میبـرد کـه شـاید پیشـینیان هرگـز تصـور نمـی کردنـد امـا در ایـن میـان بایـد بـه خاطـر بسـپاریم کـه ایـن تکامـل بایـد بـر اسـاس حفـظ ارزشـهای اصیـل و هویـت فرهنگـی انجـام شـود در غیـر ایـن صـورت فرهنـگ بـه جـای رشـد و نـوآوری بـه فراموشـی و نابـودی مـی انجامـد.
در نهایـت فرهنـگ بـرای مـن یـک میـراث اسـت. نـه تنهـا چیـزی کـه از گذشـته بـه مـا رسـیده بلکـه چیـزی اسـت کـه خـود بایـد در آن سـهم داشـته باشـیم و آن را بـه آینـدگان منتقـل کنیـم. فرهنگـی کـه در آن میزییـم بایـد داسـتان مـا را بگویـد؛ داسـتانی کـه نـه تنهـا ،امـروز بلکـه در نسـلهای آینـده هـم بـه یـادگار خواهـد مانـد.